



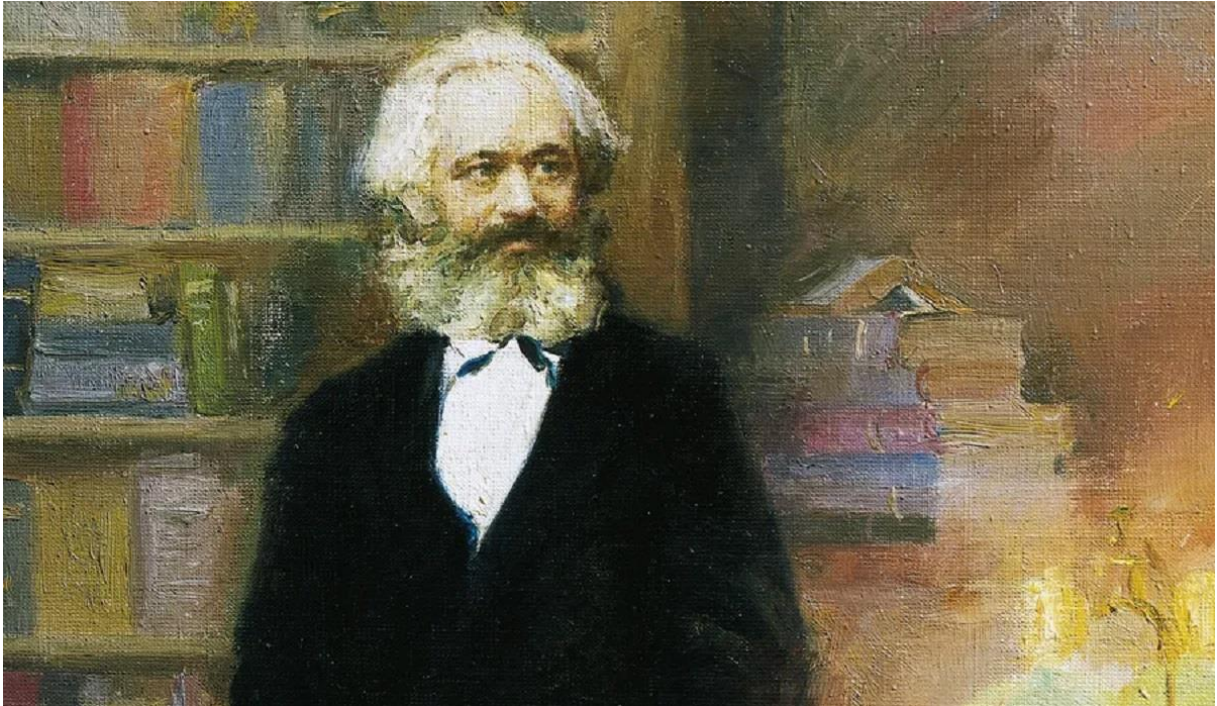
نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریکی - نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

نکاتی در حاشیه‌ی مطالعه‌ی گروندریسه

جلسه‌ی اول: «فصل پول»

کمال خسروی



آذر ۱۴۰۰

توضیح جمع مطالعه‌ی گروندریسه: حدود یک سال پیش در پی انتشار ترجمه‌ی تازه‌ی **گروندریسه** به زبان فارسی، گرد هم آمدیم تا خواندن/بازخوانی این اثر مهم مارکس را در جمع کوچکمان و در کنار هم پیش ببریم. پس از چندین ماه گشت‌وگذار در «خلوت‌گاه اندیشه‌ی مارکس» و کلنجار رفتن با مفاهیم و استدلال‌های او، از **کمال خسروی** درخواست کردیم تا برای پاسخ به برخی پرسش‌ها و کمک به رفع برخی ابهامات مان گفت‌وگویی با او داشته باشیم.

این گفت‌وگو جنبه‌های جالبی از دستگاه فکری مارکس در **گروندریسه** را برایمان روشن می‌سازد که گمان می‌کنیم می‌تواند برای افراد یا گروه‌های مشابه دیگر هم که خوانش گروندریسه را آغاز کرده‌اند مفید باشد. متن پیش رو بازنوشت گفته‌های اوست که برای انتشار نوشتاری اندکی ویرایش شده است.

با سپاس فراوان از کمال خسروی که توضیحات راهگشایش نوعی دستگاه مختصات برای درک مفاهیم پیچیده‌ی گروندریسه، و انرژی مضاعفی برای ادامه‌ی خواندن این متن دشوار اما پرجذبه، در اختیارمان می‌گذارد و با تشکر از «**نقد**» که فرصت انتشار پیاپی این متن‌ها را فراهم آورده است.

جلسه‌ی اول:

پیش از شروع کار، مایلیم درباره‌ی عنوان این صحبت کوتاه، به نکته‌ای اشاره کنم. با توجه به حجم مطالبی که در این بخش برای تعریف پول وجود دارد، و با توجه به تنوع و تعدد نکات واقعاً بسیار مهمی که از زوایای مختلف در این بخش طرح شده است، به‌هیچ‌وجه نمی‌شود این صحبت کوتاه را به‌عنوان یک درس‌گفتار راجع به مبحث پول تلقی کرد، یا حتی مقدمه‌ای به مطالعه‌ی این بخش به حساب آورد، شاید بهتر باشد عنوان آن را **نکاتی در حاشیه‌ی مطالعه‌ی گروندریسه** بگذاریم. هدف و امیدواری من به‌وجودآوردن فضایی است برای فهم بهتر گروندریسه تا شاید بتوان رابطه‌ی نزدیک‌تر و صریح‌تری با آن برقرار کرد، به نوعی کنجکاوی‌ها را بیش‌تر و حساس‌تر کرد؛ یعنی دست‌کم حساسیت به این که احتمالاً چه چیزهایی را در آن پیدا کنیم یا دست‌کم می‌توانیم به دنبال چه چیزهایی بگردیم. نمی‌خواهم توصیفی

درباره‌ی عنوان این صحبت کوتاه ارائه دهم که شایسته نباشد، در واقع منظور صرفاً ارائه‌ی نوعی دستگاه مختصات در یک طرح بسیار کلی از این مبحث است تا روشن شود (۱) در چه نقطه‌ای قرار داریم؛ (۲) به کجا می‌توانیم نگاه کنیم.

ما در این بخش با نکات مختلف و بسیار متنوعی درباره‌ی مسائل تئوریک که به حوزه‌های مختلفی مربوطاند، مواجهیم. اما همان‌طور که گفتم، هدف من در این‌جا به هیچ‌وجه پرداختن به همه‌ی این نکات نیست، زیرا هر یک از این مباحث در جزئیات، موضوع یک جلسه یا جلسات متعددی خواهد بود. البته به دلیل اهمیت تک‌تک این مسائل تئوریک، آن‌ها را در فهرستی که شامل پنج یا شش نکته است، طرح خواهیم کرد و نشانی و صفحات را در متن گروندریسه مشخص می‌کنم. به این طریق اولاً؛ با مثال یا مثال‌هایی از گروندریسه روشن می‌شود که منظور من از وجود معضلات تئوریک مختلف چیست و ثانیاً، امکانیست برای بررسی صحت و سقم این نکات تا در مطالعات بعدی با حساسیت بیشتری دنبال شوند و ارزیابی این‌که آیا واقعا این‌گونه هست یا نه. و چه بسا برای مخاطبانی علاقمند، این نکات بتوانند، موضوع یا محور پژوهشی ویژه باشند.

مایلم این کار را با طرح یک سوال کلی آغاز کنم. هرچند ما در این مرحله مسلماً نه هنوز می‌توانیم، و نه می‌خواهیم، به این سوال جواب دهیم، اما شاید از طریق این سؤال، امکان و زمینه‌هایی برای پاسخ‌گویی به آن فراهم شود و همین‌طور به نوعی کمکی در جهت مسیر تفهیم و تفاهم در این مبحث باشد.

در همه‌ی مباحث تئوریک این سال‌ها همواره سوالی عمومی مطرح شده و می‌شود که آیا نظریه‌ی مارکس، نظریه‌ی مارکسیستی، نقد اقتصاد سیاسی به طور اعم، یک نظریه‌ی پول دارد یا خیر؟ اگر دارد، این نظریه چیست؟ و اگر ندارد باید به چه صورت این نظریه را تدوین کرد یا باید از کجا آورد؟ به این سوال در بحث‌های مختلفی که راجع به مبحث پول در نظریه‌ی مارکس یا نقد اقتصاد سیاسی مطرح است پاسخ‌های مختلفی داده شده است. من در این‌جا به نوعی با اغراق به این سوال می‌پردازم، تا حساسیتی که حول و حوش این موضوع و حدت‌وشدتی که دوروبر این بحث‌ها وجود داشت را نشان دهم. گرایش‌هایی را که به این سوال جواب می‌دهند عمدتاً می‌توان به دو گرایش تقسیم کرد:

یک گرایش معتقد است: مارکسیسم نظریه‌ای جامع‌ومانع درباره‌ی پول ندارد و اصرار دارد که ما به چنین نظریه‌ای نیاز داریم. این به خودی خود چیز عجیب و غریبی نیست و ممکن است خیلی از مارکسیست‌ها، و حتی مارکسیست‌هایی ارتدوکس، چنین حرفی زده باشند. اما در بین کسانی که این اصرار و پافشاری را دارند معمولاً بحث به این سمت گرایش پیدا می‌کند که ما باید برای نظریه‌ی پول، چه به لحاظ تاریخی و چه

به لحاظ استنتاج نظری، به دنبال منشأیی مستقل از نظریه‌ی ارزش باشیم. و این دیدگاه حتی گاهی اوقات به طور ناخواسته، در بین متفکران برجسته‌ی این گرایش عمدتاً به این جا منجر می‌شود که پس، قیمت را از طریق هزینه‌ی تولید تعیین کنیم و بحث را به سطح قیمت‌ها برگردانیم. (در این مورد بد نیست نگاهی به مقاله‌ی «[افسون پنهان سرافا](#)» درباره‌ی بحث هاروی و رابرتز بکنید. آن جا بنظر می‌رسد که انگار منشاء تاریخی و نظری نظریه‌ی پول می‌تواند مستقل از نظریه ارزش باشد) این گرایش ما را به سمتی می‌برد که پول را از طریق مبادله و در سپهر تحقق ارزش تعریف کنیم و بعد بر این اساس، عملاً یا در تحلیل نهایی، به تدریج به این جا برسیم که به زمینه‌ای که نظریه‌ی ارزش برای باصطلاح نظریه‌ی پول دارد، هیچ احتیاجی نداریم. یعنی در واقع بازگشت به درک نئوریکاردویی/سرافایی از نظریه‌ی پول که طبیعتاً بخش عمده‌ای از مارکسیست‌ها می‌توانند با آن مخالف باشند و مخالف هستند.

البته این مساله لزوماً مشروعیتی برای یک گرایش مارکسیستی ارتدوکس ایجاد نمی‌کند که اصرار دارد با توجه به وجود نظریه‌ی ارزش، ما نیازی به نظریه‌ی پول نداریم؛ یعنی نظریه‌ی ارزش به خودی خود و هم‌زمان، نظریه‌ی پول هم هست. به همین دلیل این گرایش در مقایسه با گرایش دیگر، در واقع وجه تمایز، سرشت‌نشان نظریه‌ی ارزش مارکسی، یعنی مبحث شکل ارزش و بت‌وارگی کالایی را کنار می‌گذارد. این کار حتی عقب‌نشینی به پیش از ریکاردو یعنی نظریه‌ی ارزش کارپایه است که دیگر واجد آن ویژگی‌ها یا آن گسست دوران‌سازی نیست که در نظریه‌ی مارکس نسبت به نظریه‌ی ارزش کارپایه وجود دارد.

امیدوارم حالا قصد من از ایجاد فضایی درباره‌ی نظریه‌ی پول در گروندریسه و طرح این سوال روشن شده باشد. این که بدانیم جایگاه بحث‌ها در دستگاه مختصات نظریه‌ی پول یا نظریه‌ی ارزش کجاست و می‌تواند ما را به چه مسیری ببرد و چه راهنمایی‌هایی در اختیار ما می‌گذارد. بدیهی است که در بحث امروز من از ابتدا تا به آخر، جوابی در خود طرح سوال مستتر نیست، یا اگر هم جوابی در آن هست عامدانه است و پنهان نیست، البته این موضوع هم باید روشن باشد که استدلال‌ات من نمی‌تواند با نظر خودم توافق نداشته باشد. اما هدف من از این بحث به هیچ‌وجه توضیح و تشریح درک یا نظریه‌ی خود من نیست. هدف ترسیم فضایی است که احتمالاً به فهم این مسئله کمک کند.

باید توجه داشته باشیم کسانی که متعلق به گرایش اول هستند، **تاکیدشان عمدتاً بر سپهر تحقق ارزش** است و کسانی که به گرایش دوم نزدیک هستند، — یعنی کسانی با گرایشی ارتدوکس که معتقدند ما به نظریه‌ی پول نیاز نداریم، چون نظریه‌ی ارزش را داریم — **تاکیدشان عمدتاً روی سپهر تولید ارزش** است. از همین حرف خودبه‌خود می‌توان نتیجه گرفت که اگر فرض کنیم شیوه‌ی تولید

سرمایه‌داری مبتنی بر پیوند گسست‌ناپذیر سپهرهای تولید و تحقق ارزش است، یعنی اگر قبول داشته باشیم که تولید سرمایه‌داری در عین حال به معنی بازتولید سرمایه‌داری است، و بازتولید سرمایه‌دارانه بدون سپهر تحقق ارزش ممکن نیست، می‌توانیم ببینیم که هر دوی این گرایش‌ها بالاخره با موانعی روبه‌رو هستند؛ — من در این جا عامدانه و آگاهانه از مفهوم دیالکتیک مارکسی استفاده می‌کنم — یعنی اگر ما نقد اقتصاد سیاسی را مبتنی بر دیالکتیک گسست و پیوست بین تولید ارزش و تحقق ارزش بدانیم، در آن صورت می‌توانیم قضاوت کنیم که شکل افراطی هر دوی این گرایش‌ها می‌توانند راهی خطا را طی کنند.

نکته‌ای که اهمیت دارد و سعی من در این بحث روشن کردن آن است، این است که علت اصلی‌ای که همه‌ی این مباحث با مشکل روبه‌رو می‌شوند این است که بین سه مقوله‌ی **جوهر ارزش**، **مقدار ارزش** و **شکل ارزش** تفاوت قائل نمی‌شوند؛ یا تفاوت‌شان روشن نیست یا اساساً اهمیتی برای آن قائل نیستند. با تمایز قائل شدن میان این مقولات خودبه‌خود می‌بینیم که نه تنها نقص و مشکل این گرایش‌ها و بحث‌ها کجاست، بلکه چگونه می‌توان این نقایص را برطرف کرد. علت دیگری که من به این مقولات اشاره می‌کنم به این خاطر است که شما در ادامه می‌بینید که درواقع محور اصلی بحث، به مسئله‌ی فقدان یا نقصان **گروندریسه** در رابطه با خود این مقولات و تمایزی که بین‌شان می‌تواند وجود داشته باشد، برمی‌گردد.

مشکلی که ما در مبحث پول، و به طور کلی در سراسر **گروندریسه** با آن روبه‌رو هستیم و این مشکل، فهم **گروندریسه** را دشوار می‌کند، به خصوص برای کسانی که **کاپیتال** را خوانده باشند یا با مباحث نقد اقتصاد سیاسی عمدتاً از طریق **کاپیتال** آشنا شده باشند، همین ناروشنی تفاوت بین این مقولات است. البته این طور نیست که **گروندریسه** کاملاً فاقد این مقولات — **جوهر ارزش**، **شکل ارزش** و **مقدار ارزش** — باشد، اما این سه مقوله، یا تشخیص و تمایزی با هم ندارند و یا این که به نحوی در یک‌دیگر ادغام شده‌اند. به این مسئله در جای‌جای بحث برخورد گشت. اما مهم‌تر و تعیین‌کننده‌تر از همه این است که ما اساساً مقوله‌ی **شکل ارزش** را در **گروندریسه** در اختیار نداریم. در این زمینه به موارد متعددی اشاره خواهیم کرد، چراکه پایه‌ی بحث است.

خواهیم دید که نبودن مقوله‌ی **شکل ارزش** چه مشکلاتی در فهم **گروندریسه** ایجاد می‌کند، اما نکته‌ای که اهمیت و جذابیت بیش‌تری دارد این است که چرا این نقص در **گروندریسه**، امتیازاتی ایجاد می‌کند، البته نه برای فهم مارکس یا نقد اقتصاد سیاسی — بهترین جا برای فهم این حوزه، همان **کاپیتال** است — بلکه این فقدان، بخاطر شرایط امروز ما، یعنی برای بازاندیشی این نظریه، چه امکانات و امتیازاتی را به وجود

می‌آورد، چراکه فضایی از خلاقیت در آن هست. این، به این در و آن در زدن‌ها، این به زبان دیگر بیان‌ها و گفتن‌ها، این شکلی از دنبال راه‌حل گشتن‌ها، که ما در مورد خودِ مارکس هم شاهد آن در متن گروندریسه هستیم، به ما این امکان را می‌دهد تا با آسایش و آرامش بیش‌تری در واقع جست‌وجوی خودمان را ادامه بدهیم. در *کاپیتال*، اغلب هم سوال‌ها روشن است و هم جواب‌ها. اما در گروندریسه از آن جایی که هم سوال‌ها ناروشن‌ها است و هم در نتیجه جواب‌ها، این امتیاز و شانس را به ما می‌دهد که سر نخ یک سوال را بگیریم و با توجه به دانش امروز یا تجربه‌ی بیش از ۱۵۰ سال، و تجربه‌ها و موقعیت‌های معینی که در جوامع معین داشته و داریم، و با طی کردن مسیرهایی که در زمان مارکس روشن نبود، به جواب‌های دیگری برسیم. هدف من نشان دادن این امتیازِ گروندریسه در نظریه‌ی پول است که در آثار دیگر مارکس، به ویژه در *کاپیتال* که شاهکار اوست، وجود ندارد. اگر من بتوانم در این بحث فقط همین یک نکته را مشخص کنم که چه‌طور در گروندریسه این نقص‌ها در خصوص نظریه‌ی پول، به چنین امتیازی منتهی شده، دست کم برای من کافی است و هدف این بحث تأمین شده است.

نقص‌ها و امتیازها

پس تا این جا خلاصه می‌کنم: ما در گروندریسه با یک سری نقایص روبه‌رو هستیم. و یک سری امتیازات.

ابتدا فهرست **نقایص** را برمی‌شمارم:

اول) همان‌طور که به آن اشاره شد:

۱) معضلِ فقدانِ مقوله‌ی شکل ارزش؛ ۲) اختلاط، مغالطه و جابجاگرفتن بین مفاهیم ارزش و ارزش مبادله؛ و ۳) جابجایی ارزش و مقدار ارزش. البته این مشکل ارزش و مقدار ارزش چیزی است که همیشه وجود داشته و در خودِ *کاپیتال* هم وجود دارد. ولی برای خواننده‌ای که با این مباحث آشنا شده باشد — به نظرم خودِ مارکس هم کمی به این مسئله بی‌اعتنایی کرده — مشخص است که در بسیاری جاهایی که در واقع منظور مقدار ارزش است، کلمه‌ی «مقدار» استفاده نشده، بلکه بجایش فقط کلمه‌ی «ارزش» به کار رفته. اما در *کاپیتال* به خاطر شسته‌ورفتگی و شکلِ تنقیح‌شده‌اش، زیاد به چشم نمی‌آید، ولی این مسئله در گروندریسه، فهم متن و ارتباط برقرار کردن با آن را دچار اشکال می‌کند.

دوم) مشکلِ آشفتگی در **مقوله‌ی قیمت** است و این مشکل برجسته‌تر است. در ادامه به دقت این را روشن و تصریح خواهم کرد. یعنی، سطحی از تجرید و در جایی که کلمه‌ی قیمت به کار می‌رود، به شدت

نادقیق و آشفته است؛ و ما به دقت متوجه نمی‌شویم که مارکس وقتی کلمه‌ی قیمت را به کار می‌برد، منظورش دقیقاً چیست.

و سومین نقص) بحث‌های مربوط به **نقش‌های پول** است. البته مبحث نقش‌های پول، بعداً در *کاپیتال* و تاحدی هم در کتاب *پیرامون نقد اقتصاد سیاسی*، که در سال ۱۸۵۹ منتشر شده بود، به شکل شسته و رفته‌ای موجود است، اما در *گروندریسه*، دست‌کم، نقش سوم پول در جزئیات دنبال نمی‌شود و این یکی از دلایلی است که باعث بوجود آمدن اغتشاش در فهم مقوله‌ی قیمت می‌شود، اما این امتیاز را دارد که درک دیگری از نقش پول به‌مثابه پول به ما ارائه می‌دهد که در ادامه به آن خواهیم پرداخت.

امتیازها: دو امتیاز را مایلم روشن کنم.

یکی این امتیاز که: این شیوه‌ی رویکرد مارکس به مسئله‌ی پول در *گروندریسه* یک سطح تحلیلی در اختیار ما می‌گذارد که به این شکل، در هیچ‌کدام از آثار دیگر مارکس، از جمله در *کاپیتال* هم، وجود ندارد. در *کاپیتال* این بحث یک جایی بسته می‌شود و ادامه پیدا نمی‌کند، و در واقع به نحو دیگری ادامه می‌یابد، اگرچه آن جایی که بسته می‌شود باز هوشیاری‌ها و تیزهوشی‌های خیلی لذت‌بخشی در آن هست.

امتیاز دوم این است که: ما در تمایز با *کاپیتال* و در تمایز با بحثی در *کاپیتال* که بسیار مشاجره‌برانگیز است — و محور بحث‌های زیادی شده، فقط اشاره می‌کنم به کل مکتب اونو و خیلی کسان دیگر — در *گروندریسه* یک روند استدلالی دیگری، متفاوت با *کاپیتال*، برای بحث استنتاج ارزش و استنتاج پول پیدا می‌کنیم که حداقل از نظر تقدم و تاخر با *کاپیتال* فرق دارد؛ و این امتیازی است که می‌تواند مورد توجه ما قرار بگیرد.

پس نقشه‌ی راه به‌طور خلاصه این است: برای روشن شدن حدود دستگاه مختصات، ابتدا نگاهی می‌کنیم به شیوه و فرایند استدلال نظری پول در *کاپیتال* [جدول پائین]، و بعد در حین توضیح این مسیر استدلالی، نقص‌های *گروندریسه* را یک به یک با ذکر صفحه و نقل‌قول‌ها تشریح می‌کنیم. بعد از این که روند استدلالی *کاپیتال* را تشریح کردیم، دوباره با توضیح نقص‌ها به *گروندریسه* برمی‌گردیم و به تدریج این زمینه را آماده می‌کنیم که آن سطح تحلیلی تازه را هم در این جا توضیح دهیم، چراکه این سطح تحلیلی، پایه‌ی نظری‌اش در این جا گذاشته می‌شود. در واقع این جا زمینه‌ی استدلالی وجود دارد که بعدها می‌توان از آن به‌عنوان پایه‌ای برای سطح وارونگی واقعی، که واقعیت جامعه‌ی سرمایه‌داری در آن جریان دارد، استفاده

کرد. امیدوارم بعد از مقایسه‌ی گروندریسه با کاپیتال، این تمایز و امتیاز در گروندریسه خیلی روشن، مجسم و قابل لمس بشود.

در این جا فقط برای حساس شدن و تحریک کنجکاوی شما به این نکته اشاره می‌کنم که مارکس درباره‌ی مقوله‌ی پول تقریباً در همه‌ی آثارش در سه حوزه بحث کرده است: (۱) پول به‌مثابه پول، هم‌ارز عام، سنجه‌ی ارزش، وسیله‌ی گردش و جایگاه دیگری که پول به‌مثابه پول دارد، اما او این نقش‌ها را در سطح‌های تحلیل یا سطوح تجرید متفاوت طرح کرده است؛ دوم) پول به‌مثابه پول-سرمایه، یعنی زمانی که پول در دست سرمایه‌دار است و هنوز به ابزار تولید و خرید نیروی کار تبدیل نشده، یعنی قبل از این که پول-سرمایه وارد دورپیمایی‌های سرمایه شود — که در جلد دوم کاپیتال دیدیم — و حالت سومی هم وجود دارد (۳) این‌جا، خود پول، در قالب سرمایه‌ی بهره‌آور، مثل یک کالا خرید و فروش می‌شود. ما همه‌ی این بحث‌ها را در کاپیتال خیلی شسته‌رفته می‌بینیم. اما یک حالت، وضعیت، حیث و یک وجه وجودی، یا Moment، دیگری از پول وجود دارد که ما تقریباً به این صراحت و به این زیبایی که در گروندریسه با آن مواجه هستیم، در هیچ‌کدام از آثار دیگر مارکس از جمله کاپیتال نمی‌بینیم. و این چیزی است که من سعی می‌کنم تا جای ممکن برجسته کنم.

کاپیتال جلد اول فرض: برابری ارزش‌ها و قیمت‌ها	حالت اول- شکل ساده یا نسبی ارزش «اکسپرسیون ارزشی»		
	B کالای خاص مقدار معینی از ارزش مصرفی B = شکل ارزش A = ارزش مبادله‌ای مقدار معینی از A	مقدار ارزش: برابر B <-----> A	A کالای خاص ارزش + ارزش مصرف
	حالت دوم - شکل گسترده‌ی ارزش نسبی		
	...E, D, C, B, (A) کالاهای خاص مقدار معینی از ارزش مصرفی ... D, C, B = شکل ارزش A = ارزش مبادله‌ای مقدار معینی از A	مقدار ارزش: برابر <----->	A (یا D, C, B ...) کالاهای خاص ارزش + ارزش مصرف
	حالت سوم - شکل عام ارزش		
... E, D, C, B ارزش + ارزش مصرف	مقدار ارزش: برابر ----->	A کالای خاص/عام مقدار معینی از ارزش مصرفی A = شکل ارزش ...D, C, B = ارزش مبادله‌ای مقدار معینی از ...D, C, B	
حالت چهارم- شکل پول			
همه‌ی کالاهای خاص به‌جز یک کالا (مثلاً G) ارزش + ارزش مصرف	مقدار ارزش: برابر ----->	G کالای ویژه‌ی خاص/عام معادل عام یا هم‌ارز عام مقدار معینی از ارزش مصرفی G = شکل ارزش همه‌ی کالاهای دیگر = ارزش مبادله‌ای مقدار معینی از همه‌ی کالاهای دیگر = شکل قیمت = انتزاع (پیکریافته) از خاص‌ها	
↓ نقش‌های پول: (۱) سنج‌های ارزش‌ها (۲) وسیله‌ی گردش (۳) پول به‌مثابه پول: الف- گنج‌اندوزی/ ب- وسیله‌ی پرداخت/ ج- پول جهانی			
کاپیتال جلد سوم	حالت پنجم (؟) پول به‌مثابه «کالا» سرمایه‌ی بهره‌آور		

ارزش: جوهر، مقدار، شکل

برویم سراغ روند استدلالی در *کاپیتال*: در *کاپیتال* ما تا رسیدن به چیزی که مارکس اسمش را **شکل پولی** می‌گذارد چهار حالت یا مرحله را طی می‌کنیم (نگاه کنید به جدول):

من این مراحل را در چهار حالت بررسی می‌کنم. حالت اول مهم‌ترین حالت است. حالتی که شکل ساده‌ی ارزش است. توجه داشته باشید که ما همین‌جا در *کاپیتال* با مقوله‌ی شکل ارزش روبه‌رو هستیم. یعنی ما مقوله‌ی شکل ارزش را در اختیار داریم. در نتیجه مارکس می‌تواند این طبقه‌بندی را بکند (۱) شکل ساده‌ی ارزش، (۲) شکل گسترده‌ی ارزش و (۳) شکل عام ارزش. مرحله‌ی اول که شکل ساده‌ی ارزش یا شکل نسبی ارزش است همان چیزی است که در زبان فارسی تحت عنوان اکسپرسیون ارزشی یا بیان ارزش ترجمه شده است. در مرحله‌ی اول مکث بیش‌تری خواهیم داشت، چراکه به نظر من بنیاد اصلی فهم نظریه‌ی ارزش مارکس و آن چیزی که اساساً بنیاد نقد اقتصاد سیاسی را می‌سازد، به همین شکل ارزش برمی‌گردد؛ حتی اگر مباحث پیچیده‌ترین بحران‌های جامعه‌ی سرمایه‌داری، حتی در عصر امروز، را دنبال کنیم، یعنی اگر عملاً خط بازگشت به سطوح تجرید بالاتر این بحران‌ها، یا مسیر رو به برگشت در استدلال، را دنبال کنیم، به این‌جا می‌رسیم؛ یعنی می‌بینیم که مشکلات و تناقض‌ها و سرشتی که این رابطه‌ی اکسپرسیون ارزشی یا بیان ارزش دارد، در همین شکل ساده‌ی ارزش نهفته است. به همین دلیل اگر ما سر حالت اول مکث بیش‌تری کنیم، نه تنها به بحث این جلسه‌ی ما کمک جدی می‌کند، بلکه اطمینان دارم که در مراجعه به خیلی از بحث‌های مارکس چه در *کاپیتال*، چه نظریه‌های ارزش‌های اضافی و چه بحث‌های مربوط به مسائل امروز هم، بی‌اندازه کمک می‌کند.

ما در این‌جا این موضوع را پذیرفته‌شده فرض می‌کنیم که محصول کار در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را کالا می‌نامیم و این کالا وحدتی، آمیخته‌ای است هم‌زمان از دو عینیت است؛ دو چیز عینی یا شیئی. یک عینیت، جسمیت آن است، یعنی آن چیزی که به احساسات واقعی ما — حواس پنج‌گانه یا شش‌گانه... — مربوط می‌شود، یعنی عینیت طبیعی آن جسم یا محصول. علت این‌که دائماً سعی می‌کنم درباره‌ی واقعیت طبیعی یا جسمیت، کمی با احتیاط صحبت کنم به این خاطر است که مسئله فقط بر سر جسم یا شیء نیست. خود کالای آموزش، کالای بهداشت و کالای خدمات اجتماعی، انواع و اقسام کالاهایی که در واقع پراتیک‌هایی هستند که به‌مثابه کالا ارائه می‌شوند، همه‌ی آن‌ها نیز این واقعیت عینی و ملموسی را که به حواس ما داده می‌شوند، دارا هستند، این واقعیت عینی و ملموس لزوماً نباید شیء باشد. انتخاب شیء همیشه برای راحت‌تر و قابل فهم‌تر کردن بحث است. این **عینیت اول** است.

عینیت دوم چیزی است که ما به آن می‌گوییم عینیت ارزش؛ به‌مثابه تبلور کار اجتماعاً لازم، به‌مثابه تبلور کار مجرد، به‌مثابه‌ی تبلور یا شیئت‌یافتن یک رابطه‌ی اجتماعی، خصلت اجتماعی کار، یک عینیت دوم به نام **ارزش**. پس محصول کار در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری عینیت دیگری به نام ارزش دارد. ما عینیت اول را از طریق حواسمان درک می‌کنیم، لمس می‌کنیم و می‌شناسیم. عینیت دوم، برای آن که خود را نشان دهد، از آن‌جایی که مانند عینیت طبیعی محصول کار نیست که از طریق حواس ما ملموس باشد، پس این عینیت باید ظرفی پیدا کند، شکل و شمایلی پیدا کند تا برای ما به‌عنوان انسان، به‌عنوان افرادی که درگیر مناسبات سرمایه‌داری هستیم، قابل فهم و لمس باشد. اگر این شکل می‌توانست خودش را به خودی خود نشان دهد، مشکلی نبود، همان‌طور که در عینیت فیزیکی‌اش این را به ما نشان می‌دهد. اما چون نمی‌تواند این شکل را بروز دهد، باید ظرف دیگری، شکل دیگری، پیکر دیگری برای نشان‌دادنش پیدا کند. این پیکر را از یک کالای دیگر می‌گیرد. یعنی جسم یک کالای دیگر را، **شکل ارزش** خودش قرار می‌دهد. به همین دلیل رابطه‌ی بین این دو، عبارت می‌شود از: شکل ارزش یک کالا — که همان **ارزش مبادله‌ای** کالا است — جسمی است از یک کالای دیگر. این‌جا فقط یک شرط وجود دارد: این دو کالا باید دارای **مقدار ارزش** برابری باشند.

می‌بینید که همین‌جا در همین حالت اول، ما این سه مقوله را از هم جدا کردیم؛ کالا یک عینیت ارزشی دارد. **جوهر** این ارزش، کار اجتماعاً لازم، کار مجرد است. این ارزش یک **مقدار** دارد و آن، مقدار کار اجتماعاً لازم است که با ساعت و زمان سنجیده می‌شود. اما این ارزش برای این که خود را نشان دهد نیاز به شکل هم دارد. این شکل را در **جسم** دیگری، یعنی در **ارزش مصرف** جسم دیگری، پیدا می‌کند؛ آن جسم، می‌شود شکل ارزش‌اش یا ارزش مبادله‌ای‌اش، و بیان‌کننده‌ی علت ارتباط و مبادله‌شدن این دو است.

پس اگر در حالت اول نگاه کنیم، می‌بینیم که کالای A یک کالای خاص است که دو مشخصه دارد: ارزش و ارزش مصرف. مقدار معینی از کالای B ، یا ارزش مصرف این کالای B ، عبارت است از شکل ارزش A یا ارزش مبادله‌ای A . یا درواقع ارزش مبادله‌ای مقدار معینی از A . همان‌طور که می‌بینید، این فلش، دوطرفه است. یعنی، جای‌شان می‌تواند عوض شود. یعنی، برای این که B بتواند شکل ارزش خود، یعنی ارزش مبادله‌ای خود، را بیان کند، آن‌وقت باید این رابطه وارونه شود، که بعد جسم A را در اختیار می‌گیرد.

این وضعیتی است که در این اکسپرسیون ارزشی اتفاق می‌افتد. این‌جا مکث دیگری بر همین کلمه‌ی اکسپرسیون می‌کنم. کلمه‌ی اکسپرسیون ارزشی در فارسی، تا جایی که می‌دانم، بیان ارزش، ترجمه شده که درست هم هست، در واقع ترجمه‌ی اسم فعل در آلمانی است که فعلش ausdrücken می‌شود. پیشوند این فعل، یعنی aus، همان چیزی است که در انگلیسی به آن out می‌گویند، یعنی بیرون. فعل drücken به تنهایی، یعنی چاپ کردن، اثر گذاشتن، اثری از خود برجای گذاشتن، فشار دادن و... همان‌طور که می‌دانید معادل اکسپرس (express/ex-press) که در زبان‌های لاتین برای آن انتخاب شده، دقیقاً ترجمه‌ی جزء به جزء و لغت به لغت این aus-drücken است. ex یا out و press یا drücken. یعنی پدیده‌ای که بخودی خود وجود دارد؛ پدیده‌ای که جایی وجود دارد که پنهان است و دیده نمی‌شود. برای این که دیده شود، باید بیرون از خودش، اثری از خودش، برجای بگذارد تا دیده شود. به همین دلیل کالای A برای آن که ارزش خودش را نشان دهد باید آن را «اکس»-«پرس» کند، یعنی بیرون از خودش، در یک جایی، اثری بگذارد. کلمه‌ی «بیان» هم که در فارسی انتخاب کرده‌اند کلمه‌ی نسبتاً مناسبی است؛ وقتی ما می‌گوییم چیزی را بیان کردن، لزوماً این بیان، فقط در شکل سخن گفتن نیست. یک احساس/یک اندیشه هم، برای این که به دیگری نشان دهد که چیست، باید ظرفی پیدا کند. فرض کنیم این ظرف، واژه‌ها هستند، فرض کنیم این ظرف، صوت است یا یک شیء یا یک جسم است، یا چیزی سمعی است یا بصری یا ایمايي. به هر حال در جایی بیرون از جایی که این فکر یا ایده یا احساس وجود دارد، ناچار است یک شکل یا جسم پیدا کند تا آن را بیان کند. نمی‌دانم چرا تابحال کسی به این نتیجه نرسیده که این کلمه‌ی اکسپرسیون را در فارسی [که البته بیان مناسبش در واقع عربی می‌شود، ولی اشکالی ندارد]، «انطباع» ترجمه کند؛ یعنی طبع کردن در بیرون. همان واژه‌ای که کلمه مطبوعات هم از آن گرفته می‌شود و همه این‌ها باهم هم‌ریشه هستند. یعنی چاپ کردن. چون فعل drücken در عین حال به معنای چاپ کردن هم هست. کلمه‌ی Drucker در آلمانی همان چیزی است که در انگلیسی به آن printer می‌گویند، یا در فارسی چاپ‌گر.

همه‌ی این حرف‌ها برای این بود تا روشن شود که وقتی ما راجع به بیان ارزش / اکسپرسیون ارزشی صحبت می‌کنیم، فقط و فقط مقصود این است که، این خاصیتی است که یک کالا دارد و قرار است بیانش کند. برای این که روشن بشود چرا جسم یک کالای دیگر را انتخاب می‌کند و این که این جسم، شکل ارزشش است. **به شرطی که** — همان‌طور که گفته شد — مقدار ارزش‌های دو کالا باهم برابر باشد.

(یک نکته‌ی دیگر هم بگوییم، اگرچه حاشیه در حاشیه است. و آن این‌که، این تاکید روی برابری مقادارها، بزرگترین لطمه‌ای است که نظریه‌ی ارزش مارکس خورده است؛ یعنی این تاکید بر برابری مقادارها، باعث شده که مقدار ارزش، جای خود ارزش را بگیرد و بعد اساساً از آن‌جایی که بحث بر سر دو مقدار کمی است که در برابر هم قرار می‌گیرند، مفهوم ارزش، به مفهوم رابطه یا نسبت، و به وجه تناسب بین دو کالا، تبدیل شود و تقلیل یابد.)

برگردیم به بحث: ولی برابر بودن مقدار ارزش دو کالا در رابطه‌ی اکسپرسیون ارزشی، شرطی است **لازم**، ولی برای بیان شدن ارزش یک کالا در جسم کالای دوم **کافی** نیست.

اگر این قضیه برای مان روشن باشد، قدم‌های بعدی مثل برق و باد طی خواهد شد. یعنی وقتی که ما می‌بینیم اگر این طور است که کالای A می‌تواند جسم کالای B را به‌عنوان شکل ارزش خود انتخاب کند، هیچ اجباری ندارد که کالای B را انتخاب کند. می‌تواند کالای C، D و E و ... را انتخاب کند. و این، حالت دوم، یعنی شکل گسترده‌ی ارزش نسبی است. اکنون برعکس، هر کدام از آن کالاها می‌توانند برای بیان ارزش خودشان، یکی دیگر از آن کالاها را انتخاب کنند. به‌همین دلیل، اگر به حالت دوم نگاه کنید می‌بینید که آنجا هم یک فلش دوجانبه داریم، یعنی کالای A در هر کدام از کالاهای B و ... بیان می‌شود و برعکس این حالت نیز صادق است.

می‌بینیم که درواقع، فهمیدن این حالات، اصلاً احتیاج به استدلال دیگر و بیش‌تری ندارد و می‌توان براحتی فهمید که گذار به شکل عام، چگونه می‌تواند هم به‌لحاظ استدلالی / منطقی، و هم به‌لحاظ تاریخی / واقعی، استنتاج شود؛ یعنی اگر این‌طور است که یک کالا، جسم کالای دیگری را، برای این‌که بیان ارزشی‌اش باشد، انتخاب می‌کند، پس: قابل تصور است که تحت شرایطی، این امکان وجود دارد که این کالا، درواقع یک کالای معین شود. یعنی فقط یکی از این کالاها بتواند نقش **معادل عام** را ایفا کند. یعنی، کالاها دیگر تک به تک، شکل بیان ارزش خودشان را، هر کدام در یک کالای متفاوت بیان نکنند، بلکه یک کالای مشترک را — حالا هر کالایی که می‌خواهد باشد — انتخاب کنند. در طول تاریخ، و از جمله در مثال‌هایی در این بحث، می‌بینیم که این کالای معین‌شده، لزوماً همیشه طلا یا نقره نبوده، و بسته به شرایط اجتماعی / تاریخی معینی که در جوامع مختلف وجود داشته، هر بار کالای دیگری، جسم یا محصول دیگری، این نقش معادل را ایفا کرده. به‌همین دلیل است که می‌توانیم از روال تاریخی و منطقی، حالت سوم را استنتاج کنیم؛ حالت هم‌ارز عام. پس یک کالا این نقش را برعهده می‌گیرد که، ضمن این‌که کالای خاص است، کالای عام هم هست؛ یعنی می‌تواند به‌عنوان ارزش مبادله‌ای بقیه‌ی کالاها نقش ایفا کند.

حال می‌رسیم به شکل یا حالت چهارم. شکل چهارم فرقی عملاً با شکل سوم ندارد. خودِ مارکس می‌گوید فرق بین شکل چهارم و سوم در این است که در طول زندگی اجتماعی و تاریخی، یک کالای مشخص، مثلاً طلا، توانسته این نقش را ایفا کند که اهمیتش به‌مثابه کالای خاص از بین برود. درست است که طلا هم خودش کالاست، ولی در واقع وقتی این نقش را برعهده گرفت، اهمیت، تاکید و شخصیت اصلی‌اش دیگر فقط هم‌ارزِ عام بودن است، یک کالای خاص، مثلاً طلا، حالا اسمش پول است.

به این نکته توجه کنید: مارکس تا سه حالت اول، اسم این سه مرحله را در *کاپیتال* شکل‌های مختلف ارزش می‌گذارد. یعنی شکل نسبی، شکل گسترده و شکل عام. به این آخری، یعنی شکل چهارم، دیگر شکل پولی ارزش نمی‌گوید، بلکه فقط می‌گوید **شکل پول**، یا **شکل پولی**.

اگر به جدول نگاه کنید می‌بینید که این شکل پولی از دو زاویه، فرقی با شکل قبلی یعنی شکل معادل عام ندارد. مایلم توجه‌تان را به این نکته جلب کنم که سمت چپ و راستِ جدول چیست. در سمت یا ستون چپ جدول، همه‌ی کالاها هستند، مثلاً در حالت سوم B, C, D، و در حالت چهارم هم، باز همه‌ی کالاها هستند، بجز یک کالا یعنی طلا. و آن کالایی که نقش هم‌ارز عام را ایفا می‌کند، در سمت یا ستون راست واقع شده. این‌جا در هر دو حالت سوم و چهارم می‌بینیم که دیگر رابطه، رابطه‌ای متقابل و دوطرفه نیست، بلکه یک‌طرفه است. یعنی کالای A به‌مثابه‌ی هم‌ارز عام یا کالای G — که شاید مخفف Gold بوده باشد — به‌مثابه شکل پولی، هر دو، در واقع بیان‌کننده‌ی ارزش مبادله‌ای همه‌ی کالاهای دیگر هستند؛ به عبارت دقیق‌تر، در حالت چهارم معادل عام نیست، بلکه **شکل قیمت** است. امیدوارم این نکته به خاطر‌تان بماند، و مخصوصاً در جدول هم تاکید شده تا به این مسئله توجه بیش‌تری شود. اسم این حالت کماکان **شکل قیمت** است نه **خود قیمت**، و این نکته کم‌اهمیت نیست. این همان اغتشاشی است که در مورد گروندریسه راجع به آن صحبت کردم و به آن برمی‌گردیم.

توجه داشته باشید که بحث ما هنوز تا این‌جا راجع به **روال استنتاجی پول و ماهیت پول** بود.

مارکس در *کاپیتال* از این‌جا به بعد وارد **نقش‌های پول** می‌شود. مارکس در *کاپیتال* سه نقش برشمرده که در این‌جا به آن اشاره می‌کنیم: این پول می‌تواند سنجه‌ی ارزش باشد، وسیله‌ای برای دوران یا وسیله‌ی گردش کالاها باشد، و سوم می‌تواند پول به‌مثابه پول، نقش ایفا کند، که در این حالت، در سه شکل مختلف این کار را می‌کند: ۱- یا وسیله‌ای است برای گنج‌اندوزی، ۲- یا به‌مثابه وسیله‌ی پرداخت عمل می‌کند و ۳- به‌مثابه پول جهانی. این‌ها نقش‌هایی است که مارکس، پس از این‌که پول را به‌لحاظ نظری استنتاج

کرد، مطرح می‌کند. در این جا مارکس **می‌توانست**، در همین **سطح**، یک حالت دیگر را هم توضیح دهد، که در جدول با علامت سوال، حالت پنجم نوشته شده. در این مرحله، در جلد یکم *کاپیتال* درباره‌اش صحبتی نمی‌شود، بلکه موکول می‌شود به جلد سوم *کاپیتال*، و آن‌جا، جایی است که مارکس از آن دیگر نه به‌مثابه‌ی یکی از نقش‌های پول یا یکی از ماهیت‌های پول، بلکه با استنتاج از نقش پول به‌مثابه‌ی **وسیله پرداخت**، از پول به‌مثابه سرمایه‌ی بهره‌آور، به‌مثابه «کالا»، صحبت می‌کند. این در گیومه گذاشتن کلمه‌ی «کالا» بسیار اهمیت دارد، چراکه این فریب و فرانمود جامعه‌ی سرمایه‌داری است که پول را درست می‌تواند به‌مثابه یک کالا خرید و فروش و عرضه کند و بگوید قیمتش هم، بهره‌اش است. این، آن چیزی است که بنیادهایش **می‌توانست** در **سطح کاپیتال** جلد یکم هم مطرح شود، اما نمی‌شود.

مرحله بعدی مقایسه‌ی این حالت چهارم، و کمی هم حالت پنجم، بین *کاپیتال* و *گروندریسه* است که در اواخر بحث به آن می‌پردازیم. پیش از وارد شدن به این مرحله، مایلیم که کمی این ردپاهایی را که درباره‌شان صحبت کردم، در خود *گروندریسه* نشان دهم. نمونه‌های زیادی وجود دارد. شاید چیزی بیش از ۲۰ صفحه نمونه انتخاب و آماده کرده بودم. اما این‌جا فقط چند نمونه را بررسی و انتخاب می‌کنیم که وضوح بیش‌تر و بهتری دارند. قصدم در این‌جا نشان دادن آن اغتشاش و اختلاطی است که گفتم در بین مقولات وجود دارد و مهم‌تر از همه فقدان مقوله‌ی شکل ارزش در *گروندریسه* است. (همه‌ی نقل قول‌ها از *گروندریسه*، ترجمه‌ی فارسی تازه‌ی من و حسن مرتضوی است که انتشارات لاهیتا آن را منتشر کرده است)

«در ارزش مبادله‌ای، کالاها (محصولات) به‌عنوان نسبت‌های جوهر اجتماعی‌شان، یعنی کار، وضع می‌شوند؛ اما به‌عنوان قیمت در کمیت‌هایی از محصولات دیگری براساس خصوصیت‌های طبیعی‌شان بیان می‌شوند.» (ص ۱۴۷)

در این‌جا تقریباً همه‌ی مشکلات و نقایصی که تا این‌جا طرح کردیم را می‌بینیم. ما در این‌جا تعریف اکسپرسیون ارزشی را می‌بینیم با مقولاتی که غایب‌اند و با اختلاطی که در بین مقولات وجود دارد: می‌گوید «در ارزش مبادله‌ای» [در حالی‌که در این‌جا مقصودش ارزش است، چراکه] «کالاها به‌عنوان نسبت‌های جوهر اجتماعی‌شان یعنی کار» [و منظور کار مجرد است، اما نمی‌گوید کار مجرد] «وضع می‌شوند». [یعنی محصولات یا کالاها یک چیزی دارند به اسم ارزش، اما در این‌جا مارکس، بجایش ارزش مبادله‌ای گفته؛ باید دقت کرد که در سراسر *گروندریسه* این مشکل وجود دارد که عمدتاً هر جا ارزش گفته، منظور ارزش مبادله‌ای است.] «اما به‌عنوان قیمت» [مارکس در این‌جا برای این‌که شکل ارزش را توضیح

دهد، از کلمه‌ی قیمت استفاده می‌کند، اما به‌عنوان قیمت] «در کمیت‌هایی از محصولات دیگری براساس خصوصیت‌های طبیعی‌شان بیان می‌شوند». یعنی برای این‌که ارزش خود را نشان دهد یک جسم دیگر، یا یک محصولی دیگر را — البته با یک مقدار معین — انتخاب می‌کند، آن‌هم براساس خصلت‌های طبیعی‌اش. به زبان ساده، یعنی برای این‌که این ارزش را نشان دهد — که عبارت‌است از شکل ارزش یا ارزش مبادله‌اش — ارزش مصرفی کالای دیگری را انتخاب می‌کند.

در صفحه‌ی ۹۲، برای این‌که بگوید کالا عبارت‌است از ارزش و ارزش مصرف، می‌گوید: «کالا به منزله‌ی ارزش، عام‌است و به‌عنوان کالای واقعی چیزی است خاص.» درواقع چیزی نمی‌گوید جز این‌که کالا عبارت‌است از ارزش، یعنی نماینده‌ی کار اجتماعاً لازم، کار مجرد، کاری که عام‌است، به‌علاوه‌ی یک چیز خاص که، عبارت‌است از ارزش مصرفی آن.

در یک نمونه‌ی جالب دیگر: از آن‌جا که مارکس مقوله‌ی شکل ارزش را در اختیار ندارد ولی به آن نیاز دارد، ببینید برای این‌که استدلال کند، از چه کلماتی استفاده کرده و ناچار است چطور حرفش را بزند. در صفحه‌ی ۸۹ می‌گوید:

«ارزش (ارزش مبادله واقعی) کالا از جمله کار، توسط هزینه‌ی تولیدشان، به بیان دیگر توسط زمان کار لازم برای تولیدشان تعیین می‌شود و قیمت آن‌ها این ارزش مبادله‌ای‌شان است که در پول بیان می‌شود.»

مارکس می‌گوید ارزش، در پراتز می‌نویسد: ارزش مبادله‌ای واقعی، یعنی می‌گوید، منظورم آن ارزش مبادله‌ای نیست که در جای دیگری قرار است درباره‌اش صحبت کنم، ولی نمی‌دانم چطور بگویم. اسمش را ارزش می‌گذارد و در پراتز می‌نویسد ارزش مبادله‌ی واقعی! انگار پس یک چیز غیرواقعی هم وجود دارد؛ ولی آن چیز غیرواقعی، واقعاً هم وجود دارد و آن چیز غیرواقعی این است: جمله‌ی مارکس را تکرار می‌کنم، می‌گوید: «ارزش مبادله‌ای تمامی کالاها از جمله کار، توسط هزینه‌ی تولیدشان به بیان دیگر توسط زمان کار لازم برای تولیدشان تعیین می‌شود.» یعنی این‌که اگر مارکس مقوله شکل ارزش را در اختیار داشت به سادگی می‌گفت: ارزش تمامی کالاها — که مقدار این ارزش عبارت از زمان کار اجتماعاً لازم برای تولیدشان در مبادله با یک کالای دیگر — در ارزش مبادله‌ای‌شان، — که بعداً در حالت عام وجود دارد — بیان می‌شود که عبارت‌است از ارزش مصرفی کالای دیگر.

مثال دیگری از فقدان مقوله‌ی شکل ارزش در صفحه‌ی ۹۰:

«برای این که معلوم شود بین این ارزش و ارزش واقعی» [واضح است که در این جا منظور ارزش است، اما از آن جایی که فعلاً امکان این کار را ندارد، نمی‌تواند این دو را از هم جدا کند، به آن ارزش واقعی می‌گوید] «تفاوت وجود دارد»، [این جا بحث درباره‌ی گواهی ساعت کار و نقد پرودون است که مارکس معتقد است راه‌حل آن‌ها مشکلی را حل نمی‌کند و در ادامه می‌گوید:] «با رفع و العای تمایز اسمی بین ارزش واقعی و ارزش بازار، یا بین ارزش مبادله‌ای و قیمت ...». باز می‌بینیم که بجای ارزش، می‌گوید ارزش واقعی، و بجای ارزش مبادله‌ای، می‌گوید ارزش بازار. بجای ارزش، می‌گوید ارزش مبادله و بجای ارزش مبادله، می‌گوید قیمت! و این یک مشکل نسبتاً جدی است که اگر بخواهیم خیلی نسبت به مارکس سخت‌گیر باشیم، باید گفت که خلاصه به شدت همه‌ی چیز درهم است. اما بعداً می‌بینیم که همین اختلاط، فایده دارد.

در جای دیگر [در صفحه‌ی ۹۱] درباره‌ی «تفاوت اسمی بین قیمت و ارزش و تفاوت واقعی‌شان» صحبت می‌کند. مثال‌های زیادی وجود دارد. در تمام این نمونه‌ها از آن جایی که مارکس می‌خواهد بین ارزش و ارزش مبادله‌ای، بین ارزش مبادله‌ای و قیمت، تمایز قائل شود و این مقولات را یا در اختیار ندارد، یا این که بین‌شان مغالطه وجود دارد از کلمات دیگری استفاده می‌کند. بجای ارزش، می‌گوید ارزش واقعی و بجای قیمت، می‌گوید ارزش بازار، چراکه این ارزش مبادله‌ای در واقع چیزی است که در ارتباط با کالای دیگری طرح می‌شود.

پول: انتزاع پیکریافته

برگردیم به ادامه‌ی بحث: مایلم در این جا، یکبار دیگر تکرارکنم که مارکس در *کاپیتال*، فرق بین مرحله چهارم و سوم، یعنی فرق بین شکل پولی و شکل معادل عام ارزش، را در این می‌بیند که یک کالا دو شرط را تامین می‌کند: نخست) تنها کالایی می‌شود که نقش پول را ایفا می‌کند، مثلاً طلا و دوم) پیدا کردن یک مشروعیت اجتماعی است. یعنی در طول تاریخ و بنا به شرایط اجتماعی/تاریخی معینی، یک کالای معین این مشروعیت اجتماعی را پیدا می‌کند. باید توجه داشت که مشروعیت اجتماعی اهمیت زیادی پیدا می‌کند. اگر بخواهیم به زبانی دیگر بگوییم، معادل عام عبارت از پیکریافتن انتزاعی است که از خاصیت‌های تک تک کالاهای خاص صورت گرفته است. و این انتزاعی که به شکل عام پیکر یافته، بعداً مشروعیتی اجتماعی پیدا می‌کند و این مشروعیت، نه فقط درباره‌ی پول، بلکه درباره‌ی تمامی عناصر دیگر اقتصاد سیاسی یا اقتصاد بورژوازی یا همه‌ی عناصر دیگری که ایدئولوژی بورژوازی را در سطح شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری

می‌سازند، صادق است. فقط ما این مشروعیت اجتماعی را در پول — لاقلاً تا جایی که درباره‌اش بحث شده — خیلی صریح‌تر و روشن‌تر، در شکل مستدل‌تر شده و به شکل پیشرفته‌تری، بخاطر مواد و مصالحی که به‌لحاظ نظری در اختیار داریم، می‌بینیم.

باید توجه داشت که در این‌جا یک اتفاق می‌افتد و یک نکته‌ی جالب و تعیین‌کننده وجود دارد. در جدول پیش رو می‌بینیم که تا جایی که به *کاپیتال* جلد یکم مربوط می‌شود، فرض بر برابری ارزش‌ها و قیمت‌هاست. یعنی از نظر سطح تجرید، در تمام زمان‌هایی که درباره‌ی استنتاج پول صحبت می‌کنیم، در پایین‌ترین سطح تحلیل، یا در واقع بالاترین سطح تجرید قرار داریم، یعنی جایی که ارزش و قیمت را برابر فرض کرده‌ایم، یعنی جلد اول *کاپیتال* قرار داریم؛ یعنی به لحاظ استنتاجی، برای رسیدن به شکل پول، و چیزی که به‌مثابه‌ی قیمت، در واقعیت جامعه‌ی سرمایه‌داری می‌شناسیم، هنوز ضرورتی ندارد که ابتدایی‌ترین سطح تجرید، یا عام‌ترین سطح تجرید، را ترک کنیم. در همین سطح، این استنتاج ممکن است و مارکس هم همین کار را انجام داده و به نتیجه رسیده و توانسته است ابتدا اکسپرسیون ارزشی را توضیح بدهد، بعد شکل گسترده، بعد شکل هم‌ارز عام و بعد شکل پولی را، و ما کماکان هنوز در جلد اول *کاپیتال* هستیم و مارکس توانسته است نقش‌های پول را هم در همان سطح توضیح دهد.

اما در این‌جا «زیرکی» جالبی وجود دارد؛ و آن این‌که: آیا چیز دیگری در همین سطح ممکن نبود؟ یعنی آیا ما نمی‌توانستیم در همین **سطح** جلد اول *کاپیتال* — تکرار می‌کنم، منظورم از همین سطح، یعنی قبل از این‌که اساساً به پولی برسیم که در بازار جامعه‌ی سرمایه‌داری وجود دارد، پولی که قیمت اجناس را می‌پردازد، پولی که ما با آن جنس می‌خریم و احتمالاً منظور، قیمتی است که از طریق عرضه و تقاضا در جامعه سرمایه‌داری تنظیم می‌شود، قبل از این‌که به همه‌ی این نتایج برسیم — قدم دیگری برداریم؟ آیا در همین‌جا، یک **سطح** یا دست‌کم سنگ‌بنای یک سطح دیگری ممکن نبود؟ این آن چیزی است که به نظر من دست‌کم می‌توانیم برای خلاقیت فکری و نظری، برای پیشبرد و انکشاف تئوری احتمالاً به آن رجوع بدهیم؛ این **نشانه‌ی** دال بر سطح دیگر، وجود دارد، اما نه در *کاپیتال*، بلکه در *گروندریسه*. زمانی که به ادامه‌ی بحث درباره‌ی *گروندریسه* برسیم، توضیح بیش‌تری می‌دهم. اما، این‌جا فقط می‌خواهم بگویم که مارکس چقدر هشیار بوده و احتمالاً می‌دانسته که ما ۱۵۰ سال بعد پشت سر او این غیبت‌ها را می‌کنیم! منظور این است که مارکس در این‌جا **اولاً** با نهایت هشیاری، از قیمت صحبت نمی‌کند، بلکه از **شکل قیمت** صحبت می‌کند، و این، با قیمت خیلی فرق می‌کند. چراکه مارکس بعداً خیلی دقیق در جلد سوم توضیح می‌دهد که قیمت چیزی است که ما بر اساس میانگین نرخ سود تعیین می‌کنیم، و هیچ ربطی به

برابری‌اش با ارزش ندارد. در حالی که ما در جلد اول کماکان در سطح برابری ارزش‌ها و قیمت‌ها قرار داریم. در نتیجه مارکس می‌تواند با خیال راحت دائماً بگوید «قیمت آن»، «ارزش آن»، یا «ارزش مبادله‌ای آن». به خاطر هشیاری‌ای که به خرج داده، آن جایی که پول را استنتاج کرده به آن نگفته «قیمت»، بلکه گفته «شکل قیمت». این همان مبنای استدلالی است که من درباره‌اش صحبت کردم. این مبنای استدلالی در همین سطح از تجرید به ما کمک می‌کند که بعداً بتوانیم در جلد سوم قیمت واقعی، یعنی قیمتی که واقعاً در بازار سرمایه‌داری وجود دارد را استنتاج کنیم. مارکس این راهکار را به ما گفته. **ثانیا**) نکته‌سنجی دوم مارکس این است که بخشی از این بحث پول را، بدون این که مشخصاً راجع به پول صحبت کرده باشد، به بخش فتیسیسم کالایی منتقل کرده است. یعنی اگر به بخش شکل پولی در جلد اول نگاه کنیم، فقط ۱۰ سطر است، یا یک پاراگراف! بیش‌تر نیست. ولی بحث مفصلی راجع به پول، در فتیسیسم کالایی صورت می‌گیرد. و در این مورد به نظر من کلک نمی‌شود زد. یعنی نمی‌شود گفت که بخش فتیسیسم کالایی، ادامه‌ی بخش پول است. این بحث‌هایی است که برخی افراد مطرح کرده‌اند و سعی می‌کنند در واقع به نوعی قضیه را ماستمالی کنند. به نظر من این کار درست نیست. به نظر من این بی‌اعتنایی یا کم‌اعتنایی به گروندریسه است، نه تنها به گروندریسه، بلکه پیشگفتار به چاپ اول *کاپیتال* (۱۸۶۷) که به آن هم بعداً اشاره می‌کنم. پس در این جا این هشیاری وجود دارد که اولاً، مارکس نمی‌گوید قیمت، بلکه می‌گوید شکل قیمت، و دوم این که ادامه‌ی بحث پول، [آن جنبه‌ی خاصی را که مد نظر من است و بعداً درباره‌اش صحبت می‌کنم]، را به بخش «فتیسیسم کالایی و راز آن» — البته نه کاملاً، بلکه در اشاراتی به آن — منتقل کرده است.

جنبه‌ی بعدی پول، یعنی این جنبه که پول چه هویت و ماهیت دیگری می‌تواند داشته باشد، مربوط به پول به‌مثابه‌ی «کالا» (یا سرمایه‌ی بهره‌آور) است، که ربطی به این موضوعی که می‌خواهم طرح کنم، ندارد.

تا این جا راجع به آن چهار مرحله‌ی استنتاج نظری پول صحبت کردیم؛ و در این باره که: سطح دیگری هم می‌توانست وجود داشته‌باشد، که ندارد.

در گروندریسه، با این که مقوله‌ی شکل ارزش و مقوله‌ی شکل نسبی ارزش وجود ندارد، ولی مراحل اول و دوم جدول وجود دارند. ابتدا این موضوع را با دقت بیش‌تری بگویم که این‌طور تقسیم‌بندی فهرست‌وار که ما در *کاپیتال* می‌بینیم در گروندریسه نیست. زیرا این تقسیم‌بندی فهرست‌وار در *کاپیتال* مبتنی است بر شکل ارزش: شکل ساده، شکل گسترده، و شکل عام ارزش. و از آن جایی که مقوله‌ی شکل ارزش در دسترس نیست در نتیجه تقسیم‌بندی‌ای بر این اساس نمی‌توانسته صورت گیرد. اما به‌لحاظ مضمون و

محتوا تفاوتی بین گروندریسه و کاپیتال، در شکل نسبی و شکل گسترده [حالت اول و دوم در جدول] — هرچند در گروندریسه با کلمات دیگری و مقولات دیگری بیان شده — وجود ندارد. بین شکل سوم و چهارم هم، هرچند از لحاظ معنا عملاً تفاوتی وجود ندارد، اما در گروندریسه، بین مرحله‌ی سوم و چهارم یک حالتی از مخلوط‌بودن وجود دارد. ما در مراجعه به جای جای گروندریسه — و سعی می‌کنم نمونه‌هایی بیاورم — کلماتی مانند هم‌ارز عام/معادل عام و پول را دائماً به یک معنا می‌خوانیم و مارکس دائماً این کلمات را در معنایی کاملاً مشابه با هم، بسته به ضرورت بحث، به کار می‌برد. پس این دو مقوله‌ی هم‌ارز عام و پول، تشخیصی را که ما در کاپیتال می‌بینیم در گروندریسه ندارند. اما، به لحاظ استدلالی با کاپیتال فرقی ندارد. یعنی باز هم، هم‌ارز عام همان‌طور در گروندریسه شکل می‌گیرد که در کاپیتال توضیح داده شده، و پول هم همان‌طور شکل می‌گیرد که در کاپیتال بیان شده. دیدیم که وجه مشخصه‌ی شکل پولی در کاپیتال این است که یک کالای معین این نقش را به تنهایی برعهده می‌گیرد، نظیر طلا، چرا که مشروعیت اجتماعی پیدا می‌کند. عین این استدلال را هم در گروندریسه می‌بینیم، البته، بعلاوه‌ی یک نکته‌ی دیگری در این زمینه، که به آن می‌پردازم.

گروندریسه و ویراست ۱۸۶۷ کاپیتال

قبل از طرح آن نکته‌ی دیگر، مایلم جهت یادآوری و تذکر و یا شاید نوعی تشویق برای دوباره‌خوانی متن ویراست اول بخش یکم کاپیتال، بگویم که شیوه‌ی استدلالی گروندریسه، از نظر تقسیم‌بندی و قدم‌های استنتاج نظری، بیش‌تر شبیه به این ویراست اول است. آن‌جا، مقولاتی مانند شکل ارزش به‌صورتی پیراسته وجود دارند و بر آن‌ها تأکید زیادی شده است، و این مرحله‌بندی‌ها و تقسیم‌بندی‌ها و فهرست‌بندی‌ها آن‌جا هم وجود دارد، اما یک ویژگی، در این ویراست اول هست که در ویراست دوم به بعد کاپیتال، وجود ندارد و آن، نوع استدلال مارکس برای معادل عام است و بسیار به استدلال به‌کاررفته در گروندریسه شبیه است. اما این شیوه‌ی مفصل استدلالی که، در گروندریسه وجود دارد، بازهم در هیچ اثر دیگری از مارکس وجود ندارد؛ اگر بخواهم به‌دقت بگویم، یعنی، این مسئله‌ی پیکریافتن امر عام در یک چیز خاص، پیکریافتن خصلت عام اجتماعی کالاها، که ارزش است، یعنی انتزاع شدن‌اش و بعد تبلور یافتن و پیکریافتن این انتزاع در یک کالای خاص؛ این که این کالای خاص، در کنار کالاهای دیگر وجود دارد، یعنی عام پیکریافته به‌مثابه خاص در کنار خاص‌های دیگر وجود دارد، این شیوه‌ی از استدلال است که در گروندریسه می‌بینیم

و دائماً بر آن تاکید می‌شود، و این را فقط به شکل خیلی جالب‌تر و زیباتری در ویراست اول جلد اول *کاپیتال* می‌بینیم.

اگر یادتان باشد مارکس در ویراست اول، مثال حیوانات را مطرح می‌کند؛ می‌گوید ما یک سری حیوانات خاص داریم، مثل سگ و اسب و پلنگ و ببر و انواع پرندگان و چرندگان دیگر که هر کدام یک حیوان خاص هستند. ما می‌توانیم از این حیوانات خاص، خصلت یا مفهوم عمومی «حیوان» را بسازیم، یعنی مفهوم کلی و انتزاعی حیوان را. واضح است که چیزی به‌عنوان حیوان، به صورت یک امر خاص وجود ندارد. حیوان یک مفهوم کلی است که در واقع استنتاج شده است. این که یک مفهوم کلی، انتزاع باشد، باعث تعجب کسی نمی‌شود. همه‌ی مفاهیم کلی، انتزاعی مفهومی هستند که از موارد خاص به‌دست آمده‌اند. تا این‌جا مشکلی نیست، ولی اگر مدعی باشیم که این موجود عام، جایی در یک امر خاص هم پیکر پیدا کرده، وجود پیدا کرده، این امر را فقط در شکل معادل عام و در شکل پول در سرمایه‌داری می‌بینیم. مارکس در ویراست اول می‌گوید شما تصور کنید رفته‌اید باغ وحش و حیوانات مختلفی مانند شیر و ببر و پلنگ و میمون و ... را در قفس‌های مختلف می‌بینید. اما یک حیوان دیگری هم در یک قفس دیگری هست که نام آن حیوان است! یعنی آن حیوان، یک پیکر، یک موجودیت مشخص پیدا کرده، انتزاع به واقعیت، و به جسم، تبدیل شده و نام آن، حیوان است. در *گروندریسه*، ما دائماً با این مساله مواجهیم که مارکس می‌گوید، این هم‌ارز عام، به‌مثابه کالای خاص در کنار کالاهای خاص دیگر وجود دارد.

خیلی‌ها معتقدند که این شیوه از استدلال به این علت در *گروندریسه* وجود دارد، چون مارکس، هگلی بوده و بعداً کنار گذاشته، و یا مباحث بسیار زیادی از این دست، اما عجالتاً این موضوع برای ما اهمیت ندارد. مهم این است که اگر قرار باشد که ما با این مفاهیم کار کنیم و شکلی از آفرینش نظری داشته باشیم، در *گروندریسه*، حجم بسیار زیادی از این موارد را، هنگام بحث درباره‌ی پول، به زیبایی و گستردگی پیدا می‌کنیم. نمونه‌های مختلف و زیادی وجود دارد، که فقط به یکی/دو مورد اشاره می‌کنم، مثلاً: مارکس در صفحه‌ی ۹۳ *گروندریسه* می‌گوید: «ارزش مبادله‌ای کالا به‌عنوان یک هستی ویژه در کنار خود کالا به‌مثابه پول موجود است.»، یا در صفحه‌ی ۹۵ می‌گوید: «ارزش مبادله‌ای که از خود کالاها گسسته و در کنار آن‌ها هم‌چون یک کالا، خود وجودی واقعی یافته، پول است.» این‌جا هم، تشابه بین *گروندریسه* و ویراست اول جلد یک *کاپیتال* را کاملاً می‌بینیم.

تشابه بسیار جالب دیگری هم در این‌جا وجود دارد: درست است که در ویراست اول جلد اول سرمایه این تقسیم‌بندی‌های مربوط به مراحل شکل ارزش وجود دارند، ولی به مجرد این که این تقسیم‌بندی‌ها تمام

می‌شود، پاراگرافی شروع می‌شود که همان متنی است که بعداً در فتیسیسم کالایی می‌خوانیم، بدون این که تیتري داشته باشد و به‌عنوان یک مبحث جدا شده باشد. در واقع می‌بینیم وقتی که مبحث پول و استنتاج نظری پول در ویراست اول تمام می‌شود — یعنی درجایی که به شکل پولی می‌رسیم — جمله‌ی بعدی پاراگراف بعدی، همان پاراگرافی است که مارکس بعداً در ویراست بعدی، عیناً در بت‌وارگی کالا قرار داده است. در این جا، این جنبه‌ی متن‌شناسی و مارکس‌شناسی زیاد اهمیت ندارد، بلکه اهمیت قضیه در این است که در *گروندریسه* نیز دقیقاً به همین صورت وجود دارد. درست است که در *گروندریسه* این تقسیم‌بندی‌های فهرست‌وار وجود ندارد، ولی دقیقاً آن جایی که بحث استنتاج پول تمام می‌شود — یعنی تکیه بر خصلت فتیسی کالاها، بر پیکریافتگی کالاها، این که پول چه جایگاه و چه استقلال پیدا می‌کند، و بعد، بابت این استقلال، چه نقش‌هایی ایفا می‌کند — درست بعد از این بحث مطرح می‌شود. ما در این جا این شباهت را می‌بینیم که مارکس در ویراست اول به این پیشرفت و تکوین فکری دست یافته که، بتواند به مقولات شکل ارزش و تمایزشان با مقدار ارزش، و خود ارزش، پردازد، ولی با این وجود این موقعیت را حفظ کرده که بحث مربوط به جایگاه انتزاع پیکریافته، یا عامی که در یک چیز خاص، پیکر و شکل پیدا کرده را، روشن و از آن استفاده کند.

در این جا مایلیم به چند نقل قول از همین ویراست اول اشاره کنم تا ببینید چقدر برای مارکس مهم و خوشحال‌کننده بود که به این تکوین فکری رسیده است! می‌گوید: **«مهم‌ترین چیزی که وجود دارد و تعیین‌کننده‌ترین کاری که از عهده من برآمده، عبارت است از کشف پیوستگی و وابستگی ضروری و درونی بین شکل ارزش، جوهر ارزش و مقدار ارزش.»** و چند سطر بعد می‌گوید: **«بتوارگی شکل کالایی در شکل هم‌ارز، عیان‌تر است از بتوارگی در شکل ارزش نسبی یا شکل نسبی ارزش.»** یعنی، یک مسئله، از یک طرف، به‌عنوان کشف، یا وضوح مقولاتی که در این فاصله برای مارکس حاصل شده، این جاذبه را برای او دارد که بر این مسئله تاکید کند، و بعد مسئله‌ی دوم از طرف دیگر، بلافاصله پیوندزدن آن به خصلت بت‌واره‌ی کالا است؛ روشن است که این خصلت بت‌واره‌ی کالا عبارت از این است که ما یک خصلت اجتماعی/تاریخی را به یک شیء نسبت می‌دهیم و آن را ناشی از خواص فیزیکی آن شیء می‌دانیم. این، آن شباهت فوق‌العاده جالبی است که بین ویراست اول *کاپیتال* و *گروندریسه* وجود دارد، اما در *گروندریسه*، متون و توضیحات و تشریحات، بسیار بیش‌تر است.

مارکس در *گروندریسه* بعد از بحث درباره‌ی شکل عام، یعنی همان بخش مربوط به شکل پیدایش و ماهیت پول، به فتیسیسم می‌پردازد. اما نکته‌ی تعیین‌کننده این است که در *گروندریسه* اساساً بخش

مستقلی به نام فتیسیسم وجود ندارد. و همین باعث می‌شود که در لابلای بحث‌های مارکس، ما بتوانیم ماده و مصالح نظری بیش‌تری پیدا کنیم. البته موضوع فتیسیسم مشخصاً در ویراست اول هم هیچ عنوانی ندارد و بخش مجزایی نیست، اما بلافاصله بعد از استنتاج پول آمده است.

ویژگی و امتیاز گروندریسه

مارکس در صفحه‌ی ۹۶ درباره‌ی **ویژگی‌های پول** صحبت می‌کند: «۱- به‌عنوان مقیاس مبادله‌ی کالاها؛ ۲- به‌عنوان وسیله‌ی مبادله؛ ۳- به‌عنوان بازنمود کالاها، به این علت به‌عنوان موضوع قراردادها و ۴- به‌عنوان کالای عامی که در کنار کالاهای خاص وجود دارد، همگی صرفاً پیامد تعیین‌یافتگی ارزش مبادله‌ای شیئیت‌یافته و جداشده از خود کالاهاست.»

چیزی که مورد نظر من است، جمله‌ی آخر است: می‌بینید که در این جا هم، بین ویژگی‌ها یا **ماهیت پول** و **نقش‌های پول** آشفتگی وجود دارد. در *کاپیتال* این دو موضوع از هم جدا شده است؛ یعنی بعد از این که به مرحله چهارم رسیدیم و شکل پولی را استنتاج کردیم، بعداً درباره‌ی نقش‌های پول صحبت می‌کنیم. درحالی‌که در این مثال در *گروندریسه* می‌بینیم که مارکس می‌خواهد درباره‌ی **ویژگی‌های پول** حرف بزند، اما می‌گوید: (۱) مقیاس سنجش، که درواقع **نقش پول** است. بعد می‌گوید: (۲) وسیله‌ی مبادله، که باز هم **نقش پول** است. در ادامه می‌گوید: (۳) *بازنمود کالاها*، که احتمالاً منظور مارکس پول جهانی است، که باز هم یکی از **نقش‌های پول** است، اما در چهارمی می‌گوید: یعنی به‌عنوان «کالای عامی که در کنار کالای خاص دیگری وجود دارد»، که به‌درستی یکی از **ویژگی‌های پول** است. این شکلی از اغتشاش مفهومی است که در *گروندریسه* وجود دارد، اما برای ادامه‌ی کار، مزاحم ما نیست.

همان‌طور که قبلاً اشاره شد، بین مرحله‌ی سوم و چهارم، یعنی بین معادل عام/هم‌ارز عام و شکل پولی در *گروندریسه*، تداخل وجود دارد. من سعی می‌کنم با چند نقل‌قول، این اختلاط را مشخص کنم. به یکی از آن‌ها قبلاً اشاره کردم؛ آن‌جایی که می‌گوید ارزش مبادله‌ای کالاها یا معادل عام در کنار خود کالاها وجود دارد. پس موضوع صحبت ما، آشفتگی بین مرحله‌ی سوم و مرحله‌ی چهارم است.

مارکس می‌گوید: «پول، صرفاً از این‌رو سنجه‌ی ارزش است که خود زمان کاری است مادیت‌یافته در جوهری معین. همانا از این‌رو که خود ارزش است؛ و از این‌رو ارزش است که این مادیت‌یافتگی معین،

به‌منزله‌ی زمان کار شیئیت‌یافته‌ی عام، در حکم مادیت‌یافتگی زمان کار فی‌نفسه، فقط در این پیکریابی ویژه‌ی متمایز با جسمش است که اعتبار دارد؛ همانا از این‌رو که هم‌ارز است.» (ص. ۶۳۳)

نکته‌ی مورد نظر من کلمه‌ی اول و جمله‌ی آخر است:

در این پاراگراف جمله با تعریف پول شروع می‌شود [«زمان کاری است مادیت‌یافته در جوهری معین...»]، ولی با هم‌ارز عام تمام می‌شود. و این، همان آشفتگی است: در کاپیتال تا مرحله‌ی سوم، کماکان راجع به شکل ارزش صحبت می‌کنیم، و در مرحله چهارم، به شکل پولی می‌رسیم. در گروندریسه این تمایز وجود ندارد. ما دائماً در طول متن و بنا به ضروریات متن، یا راجع به هم‌ارز عام صحبت می‌کنیم یا پول. ولی در واقع تا این‌جا، منظور همان جدا شدن و هویت/استقلال‌یافتن یک کالای معین، مثلاً طلا، است که مشروعیت اجتماعی پیدا کرده و حالا می‌تواند پول باشد. یعنی ضمن این‌که هم‌ارز عام است، اما، می‌تواند پول باشد. تکرار می‌کنم که این دو مرحله یکی نیستند، چراکه در مرحله‌ی سوم، **هر کالایی این خاصیت را دارد** که بتواند نقش هم‌ارز عام را ایفا کند. ما وقتی به شکل پولی گذار می‌کنیم، آن‌وقت دیگر، **هر کالایی این خاصیت را ندارد**. یعنی در شرایطی که طلا به‌مثابه پول، این نقش را ایفا کرد، دیگر ممکن نیست که مثلاً خرید در بازار، یا پرداخت حقوق یک کارگر، در شکل یک کالای دیگر خریداری/پرداخت شود، بلکه ناگزیر باید در شکل آن چیزی خریداری/پرداخت شود که به‌مثابه پول پذیرفته شده و مشروعیت عام پیدا کرده است. بسیار خوب، اگر بتوانیم در مطالعه‌ی گروندریسه، این تقسیم‌بندی را در نظر داشته باشیم، آن‌وقت مشکل این تداخل مفهومی بین هم‌ارز عام و پول به‌وجود نمی‌آید.

حالا، یک قدم نسبتاً مهم برداریم و به مرحله‌ی کمی تعیین‌کننده‌تر گذار کنیم؛ برگردیم به آن تعریفی که در مورد پول در گروندریسه وجود دارد. ما تابحال، فقط راجع به نقص‌ها صحبت کردیم و الان می‌خواهیم در مورد امتیازهای گروندریسه، علی‌رغم یا به‌دلیل این نقص‌ها، صحبت کنیم و این امتیازی‌ست که معتقدم در گروندریسه به شکل بسیار جالبی وجود دارد.

اگر به جدول نگاه کنید، در کاپیتال، در مرحله‌ی سوم و حتی در حالت چهارم یعنی در حالت شکل پولی، در سمت چپ، همیشه همه‌ی کالاها هستند و سمت راست فقط آن کالایی است که نقش معادل عام یا نقش شکل پول را ایفا می‌کند. در گروندریسه هم همان‌طور که تابحال دیدیم، هرچند در شکلی نسبتاً درهم‌ریخته این حالات سوم و چهارم وجود دارد، اما آن‌جا هم، وجود دارد.

اما در گروندریسه یک سری صحبت‌هایی وجود دارد که در واقع، این جایگاه را **وارونه** می‌کند و این به نظر من، مهم‌ترین و تعیین‌کننده‌ترین خاصیت گروندریسه است. با نگاه به جدول زیر (جدول ۲) می‌بینید که در گروندریسه، کالای G، در سمت چپ، و بقیه‌ی کالاها در سمت راست واقع شده‌اند؛ و این فقط یک جابه‌جایی یا بازیِ چپ‌وراست شدنِ ساده نیست، بلکه نکته‌ی بسیار مهم و تعیین‌کننده‌ای در آن وجود دارد.

گروندریسه	G کالای عام <u>نماد</u> کالای عام انتزاع پیکریافته در نشانه سطح فرامودین: انتزاعی‌ترین و هم‌هنگام مشخص‌ترین هویت‌بخشنده	مقدار ارزش -----> در تحلیل نهایی: برابر	همه‌ی کالاها به‌جز G ارزش + ارزش مصرفی هر کالا تعیین خاصی از (نماد) کالای عام G هویت‌گیرنده	ترکیبی از حالات سوم و چهارم (و پنجم؟) «مضرات» و مزایای این ترکیب «مهم»
	<div style="text-align: center;">  </div> <p>- پنهان‌شدن ارزش مصرفی کالای عام</p> <p>- پنهان‌شدن روند اجتماعی - تاریخی تحقق انتزاع پول</p> <p>- پنهان‌شدن تبار پول</p> <p>- پول، انتزاع پیکریافته از کالاهای خاص نیست، کالاهای خاص، تعیینی از (نماد) کالای عام پول‌اند.</p> <p>= «مبادله، قیمت‌ها را تعیین می‌کند»</p> <p>= ارزش مقوله‌ای غیرضروری است</p> <p>= شالوده‌ی اقتصاد سیاسی یا اقتصاد بورژوازی</p> <p>= واقعیت، در برابر دیدگان همگان</p>			

جدول ۲

همان‌طور که در جدول قبلی دیدیم، در *کاپیتال*، در شکل چهارم با این که با شکل پولی مواجه هستیم، از کالای ویژه نام بردیم، ولی خاص و عام. یعنی کماکان وقتی راجع به پول صحبت می‌کنیم، اگرچه اکنون فقط طلا این نقش را ایفا می‌کند، اما این کالای عام، در واقع هم‌چنان کالای خاص هم هست، اگرچه خاص‌بودنش بی‌اهمیت می‌شود، اما می‌دانیم که خودِ طلا حتی به‌مثابه کالا در بازار خرید و فروش می‌شود. یعنی طلا/یا نقره، حتی همان موقعی هم که نقش پول را ایفا می‌کرد و نه فقط امروز، به‌مثابه کالای خاص

هم، خرید و فروش می‌شد. و یکی از مشکلات بزرگی که اقتصاددانان آن دوره داشتند توضیح همین مشکل بود؛ مشکل گران شدن و ارزان شدن قیمت. این، یکی از آن مباحث جداگانه‌ای است، که در ابتدای صحبت گفتیم که نمی‌خواهیم و نمی‌توانیم در این جلسه به آن‌ها بپردازیم. در هر حال، این موضوع بسیار جالبی است در گروندریسه، که چه مشکلاتی وجود دارد که این کالایی که کالای عام است، در عین حال کالای خاص هم است، و چون کالای خاص است، ارزشش، تغییر می‌کند. در شکل چهارم می‌بینید که G ، هم کالای ویژه است (مثلاً طلا)، اما هم کالای خاص و هم کالای عام است و می‌تواند به مثابه معادل عام، نقش پول را ایفا کند. در گروندریسه، که جای ستون‌ها وارونه شده، اگر دقت کنید، نوشته‌ایم، فقط کالای عام. یعنی این‌جا، پول آن نقشی را به عهده می‌گیرد که ما به طور واقعی می‌شناسیم، یعنی از عمیق‌ترین و ژرف‌ترین ماهیت پول صحبت می‌کنیم. به همین دلیل مارکس دائماً راجع به **نماد** و سمبل پول صحبت می‌کند — البته واژه‌ی نماد حتی در *کاپیتال* هم در جاهای مختلفی حضور دارد، اما نه با این میزان از تاکید و وسعتی که در گروندریسه هست — یعنی، دیگر احتیاجی نیست که خود این جسم، پول باشد، بلکه نشانه‌ای هم که دال بر این جسم هم باشد، می‌تواند این نقش نمادین را ایفا کند و از آن‌جا به بعد، این نقش نمادین **فقط عام** است و دیگر نمی‌تواند خاص باشد. یعنی دیگر خود پول را به مثابه نماد، نمی‌توان مثل طلا، خرید، و یا نمی‌توانیم بگوییم ارزش خود پول به مثابه نماد، شروع به تغییر می‌کند. [بدیهی است که وقتی «ارزش» پول در شرایط دیگری به خاطر تورم، تغییر می‌کند موضوع بحث دیگری است.] وقتی چیزی به مثابه نماد انتخاب شد، این نماد، دال بر یک کالای عام است و آن کالای خاصی است که نقش پول را ایفا می‌کند، اما در گروندریسه این‌جا تاکید بیش‌تر بر انتزاع‌یافتگی در یک نشانه است، در یک نماد است. و این آن چیزی است که من اسمش را **شالوده‌ی** سطح فرامودین یا سطح فریب کارانه‌ی ظاهری می‌گذارم. به هر حال من همیشه این امر را با سراب مقایسه می‌کنم، یعنی چیزی که حقیقت ندارد ولی برای آن کسی که در بیابان تشنه گیر افتاده، به مثابه واقعیتهای حقیقتی دریافت می‌شود و هیچ حقیقتی آشکارتر و قطعی‌تر از آن سراب نیست.

حال سوال این است که این خاصیت برای ما چه فایده‌ای دارد و چه تفاوتی بین *کاپیتال* و گروندریسه ایجاد می‌کند؟ ما در حالت شکل پولی (حالت چهارم) در *کاپیتال*، پول را یک انتزاع پیکریافته در کالا می‌بینیم، ولی در گروندریسه، رابطه برعکس می‌شود یعنی امر خاص به مثابه تعینی از امر عام درک می‌شود.

مثالی می‌زنم: ما در جامعه‌ی امروزی چه وضعیتی داریم؟ پول یا قیمت، در جامعه‌ی امروز، هویتی به چیزی یا شیئی یا محصولی، اعطا یا اطلاق می‌کند و آن شیء در اثر پذیرش این موقعیت یا ویژگی، صاحب

«ارزش» می‌شود. آلمانی‌ها مثال معروفی دارند که می‌گویند چیزی که مجانی و رایگان است، ارزش ندارد. این حرف یعنی، اگر چیزی قیمت نداشت، چیزی که قابل خرید و فروش نبود، فاقد یک ویژگی است. این ویژگی را از کجا کسب می‌کند؟ از این طریق که یک موجود خارق‌العاده و مرموزی، این ویژگی را به او اعطا می‌کند؛ آن موجود خارق‌العاده، آن عام انتزاعی، در واقع همان پول است. به همین دلیل است که گفتیم این‌جا، این رابطه وارونه می‌شود. یعنی این‌جا در سمت چپ، آن معادل عام را می‌بینیم که دیگر کالای خاص نیست، بلکه فقط انتزاع پیکریافته است در یک نشانه یا یک سطح فرانمودین که یک ویژگی را به بقیه‌ی جهان کالاها اعطا می‌کند و کالاها از طریق دریافت این ویژگی یا این نعمتی که به آن‌ها اعطا شده، هویت یا یک برچسب پیدا می‌کنند. همه‌ی ما دیدیم که روی اجناس، برچسبی می‌چسبانند، عددی می‌نویسند و این عدد، به این اشیا هویت می‌دهد. این اشیا، این عدد را از یک مرجع انتزاعی دیگری اکتساب می‌کنند. و این همان وارونگی است، اما وارونگی‌ای واقعی. به این ترتیب آن وارونگی واقعی که در جامعه‌ی سرمایه‌داری وجود دارد، نشانه‌هایش در گروندریسه خیلی برجسته‌تر است. یعنی سرمایه‌داری همان‌طور که هست و ما در آن زندگی می‌کنیم، ادراکش می‌کنیم و وجود دارد. این‌طور نیست که کسی سرمان کلاه می‌گذارد. ما در این واقعیت زندگی می‌کنیم. این واقعیت، در واقعیت‌اش وارونه است. و این شکل از وارونگی را در گروندریسه، خیلی صریح‌تر و بهتر و در نمونه‌های بسیار جالبی می‌بینیم. و اگر زبان گروندریسه را دنبال کنیم، با استدلال‌هایی بسیار قوی و غنی مواجه می‌شویم.

بینیم این مطالبی که گفتیم با زبان گروندریسه چطور نوشته شده‌اند. چند نقل قول کوتاه از خود گروندریسه. جمله‌ای معروف و جالب از صفحه‌ی ۹۸: «در پول ارزش چیزها از جوهرشان جدا می‌شود. پول اساساً بازنمود همه‌ی ارزش‌هاست. در عمل [من تاکید می‌کنم: یعنی در واقعیتی که دائماً با آن سر و کار داریم]، برعکس است و همه‌ی محصولات واقعی و تمام کارها بازنمود پول می‌شوند.» یعنی، این‌جا می‌بینید که در واقعیت، این‌گونه است که اشیا یا محصولات به مثابه‌ی کالا، هویت‌شان را از پول کسب می‌کنند. در جای دیگر در صفحه‌ی ۱۱۵ می‌گوید: «پول واسطه‌ی است شیء‌وار که هنگامی که ارزش‌های مبادله در آن غوطه‌ور شوند پیکربندی‌ای را کسب می‌کنند که منطبق با تعیین عام‌شان است.» یعنی این‌که، از طریق واسطه‌ی پول، کالاها یک چیزی را کسب می‌کنند که به آن‌ها هویت می‌دهد. چرا این را کسب می‌کنند؟ به دلیل این‌که این کالاها به دلیل برخورداری از ارزش، از یک تعیین عام برخوردار هستند، اما این تعیین عام زمانی هویت و واقعیت پیدا می‌کند که آن شیء باصلاح پول یا آن نماد پول، این هویت را به آن‌ها اعطا کند. و بالاخره در صفحه‌ی ۹۴ می‌گوید: «برای مقایسه‌ی کالاها این انتزاع [یعنی معادل عام]

کافیست. برای مبادله‌ی واقعی، این انتزاع باید برای بار دیگر شیئیت یابد، به صورت نمادین نشان داده شود و از طریق یک نشانه تحقق یابد.»

از این طور نمونه‌ها در گروندریسه فراوان است.

پس علت این که این جنبه‌ی نمادین می‌تواند عمل کند و کارا باشد، اعتباری اجتماعی است و این اعتبار به این دلیل وجود دارد که در واقع نماد اجتماعی یک رابطه است، همان رابطه‌ای که نهایتاً به این منجر می‌شود که کار به کار مجرد و انتزاعی تبدیل شود. مارکس در صفحه‌ی ۹۴ می‌گوید: «چنین نمادی، اعتباری عام را پیش‌انگاشت خود قرار می‌دهد. این نماد، فقط می‌تواند نمادی اجتماعی باشد. در واقع فقط رابطه‌ای اجتماعی را بیان می‌کند.» و همین‌طور در جای جای این بخش مثال‌های زیادی وجود دارد. مثلاً در صفحه‌ی ۹۵: «کالایی که به‌عنوان میانجی مبادله عمل می‌کند به تدریج فقط به پول و نماد تبدیل می‌شود.» یا در صفحه‌ی ۱۰۸: «اما پول فقط به دلیل ویژگی نمادین یا اجتماعی‌اش، فقط یک وثیقه است.» و الی آخر.

در این جا مایلیم فقط به یک نمونه‌ی دیگر اشاره کنم که حاوی نکته‌ی بی‌اندازه مهمی است، که البته نمی‌توانیم به آن بپردازیم چون بحثی جداگانه است که ممکن است چندین ساعت طول بکشد. مارکس [در ص. ۱۳۴] می‌گوید: «اما اکنون در قیمت، کالا از سوئی به پول به‌عنوان چیزی بیرون از وجود خود معطوف می‌شود» [از این جا به بعد این جمله، مایلیم یک نکته را توضیح دهیم] و «از سوی دیگر خود به لحاظ ذهنی به‌عنوان پول وضع می‌شود، چراکه پول، واقعیتی دارد مجزا از آن. قیمت، یک ویژگی کالا است، یک تعیین که در آن به‌عنوان پول عرضه می‌شود. قیمت دیگر نه متعین‌شدگی بی‌میانجی، بلکه متعین‌شدگی بازتاب‌یافته‌ی کالا است. در کنار پول ذهنی، اکنون کالا به‌عنوان پول ذهناً وضع شده وجود دارد.»

نکته‌ی مهم در این نقل قول این است که، مارکس دائماً می‌گوید: که پول چگونه به لحاظ ذهنی وضع می‌شود. یعنی به قول انگلیسی to position می‌شود یا تحقق پیدا می‌کند، یا در آلمانی می‌گویند setzen، می‌شود، یعنی همان‌طور که مثلاً یک قانون، وضع می‌شود، پول هم، با اعطای قیمت به یک کالا، وضع می‌شود.

همه‌ی این مثال‌ها برای من شاهده‌ی است برای این که این رابطه چگونه وارونه می‌شود. به‌جای این که پول، انتزاع عام باشد، یعنی در انتزاع کردن از تک‌تک خاص‌ها در یک چیز عام پیکر پیدا کند، رابطه وارونه می‌شود و این چیز عام شروع می‌کند به تعیین‌بخشیدن و هویت‌بخشیدن به چیزهای خاص. و این چیزی است که در واقع ویژگی خاص یا آن **سطح** تحلیلی است که گفتم ما می‌توانیم کماکان در سطح برابری ارزش‌ها و قیمت‌ها داشته باشیم، یعنی **پیش از آن** که به مفهوم واقعی قیمت برسیم. درست است که

مارکس در مفهوم واقعی قیمت و در سرمایه‌ی بهره‌آور همه‌ی این بحث‌ها را مطرح می‌کند، اما ما می‌توانستیم **پیش از آن** به‌عنوان زمینه‌ی استدلالی، به‌عنوان مبنای استنتاج نظری، آن‌را حتی در جلد اول *کاپیتال* هم داشته باشیم؛ چیزی که در *گروندریسه* آمده ولی متأسفانه در *کاپیتال* نیست. برای وضوح بیش‌تر این مسئله، من نقل قولی از مارکس می‌خوانم. اگر خاطرتان باشد مارکس در جلد سوم *کاپیتال* در مورد سرمایه‌ی بهره‌آور یک جمله به‌کار می‌برد که در واقع متناقض است، اما فوق‌العاده است. من در نوشته‌های مختلف و در مقدمه به ترجمه‌ی فارسی جلد سوم *کاپیتال* بر این جمله تأکید کردم. او می‌گوید: «سرمایه‌ی بهره‌آور مشخص‌ترین و مجردترین شکل سرمایه است.» یعنی از یک‌طرف مشخص‌ترین است به دلیل این‌که با واقعیت جاری و ملموس جامعه‌ی سرمایه‌داری رابطه دارد، یعنی ما دائماً با آن سر و کار داریم؛ بانک وجود دارد، پول و بهره وجود دارد و همه‌ی چیزهای دیگری که در امروزی‌ترین جوامع سرمایه‌داری در بالاترین و مشخص‌ترین شکل‌شان وجود دارند. پس مشخص‌ترین بودنش روشن است. اما چرا مجردترین؟ ما گفتیم که مجردترین، به این دلیل که، واضح است که این عالی‌ترین سطح انتزاع است که واقعیت پیدا کرده است، پیکر پیدا کرده است. پیکریافتگی‌اش در چشم ما، آن‌را مشخص‌ترین می‌کند، اما در این‌که در واقع یک انتزاعی است که به این شکل و این جسم درآمده، این جنبه را ما نمی‌شناسیم و با آن آشنا نیستیم. اما اگر یک مسیر برگشت را طی کنیم و برگردیم و تا ارزش به عقب برویم، و همین‌طور ادامه دهیم و برگردیم به اکسپرسیون ارزشی و بعد دوباره قدم به قدم جلو بیاوریم، تا به پول و سرمایه‌ی بهره‌آور برسیم، آن وقت می‌توانیم ببینیم که چرا مجردترین هم هست، مجردترینی که جسم و پیکر پیدا کرده و حالا به‌عنوان مشخص‌ترین در مقابل ما قرار می‌گیرد. این قضیه تا این‌جا، آن قدر جالب نیست. چراکه در جلد سوم *کاپیتال* مفصلاً بحث شده. نکته‌ی جالب این است که در *گروندریسه* عین این عبارت تکرار می‌شود.

در صفحه‌ی ۶۳۲ می‌گوید: «نخست گردش پول به‌مثابه سطحی‌ترین» (سطحی‌ترین در معنای به سطح و رویه‌ی بیرونی رانده‌شده) «و انتزاعی‌ترین شکل کل فرایند تولید که به خودی خود کاملاً فاقد محتواست، مگر زمانی که تمایزهای شکلی‌اش، همانا تعیین‌های ساده که در بخش ۲ [یعنی بخش پول] طرح کردیم، محتوایش را می‌سازد.»

مارکس این‌جا چه می‌گوید؟ می‌گوید: در واقع در همین سطحی که ما می‌توانیم ارزش و قیمت را برابر بگیریم، یعنی در همین سطحی که در این‌باره صحبت می‌کنیم که پول چگونه به‌مثابه هم‌ارز عام، شکل می‌گیرد، چگونه این هم‌ارز عام، شخصیت خود را وارونه می‌کند و به‌جای این‌که تعیین‌پیکریافته‌ی انتزاعات باشد، به اشیا خاص، هویت اعطا می‌کند. در همین بحث، ما می‌توانیم یک پایه‌ی تحلیلی و نظری بسازیم

که براساس آن بعداً، در جلد سوم *کاپیتال* یا زمانی که به سرمایه تجاری یا اعتباری می‌رسیم، بتوانیم آن نقش کالاشدن پول یا نقش سرمایه‌ی بهره‌آوردن پول را توضیح بدهیم. این آن چیزی است که به این صراحت، در جلد یک *کاپیتال* وجود ندارد. مارکس در جلد سوم *کاپیتال*، هنگامی که درباره‌ی سرمایه‌ی بهره‌آور بحث می‌کند، مسلماً این را به سطحی از تجرید که در جلد یک طرح شده متکی و مبتنی می‌کند، و آن را از خاصیت و نقش پول به‌مثابه وسیله‌ی پرداخت نتیجه می‌گیرد. واضح است که چنین استنتاجی درست است، اما ما در *گروندریسه* این وضعیت را خیلی صریح‌تر و بهتر و مفصل‌تر می‌بینیم، به طوری که ما با استناد به این بحث، می‌توانیم حتی شکل‌های دیگر و تئوری‌های تازه‌تر، قوی‌تر و خلاقانه‌تری برای یک نظریه‌ی مارکسیستی پول بسازیم.

به این ترتیب این شکل پنجم، که در *گروندریسه* کمی با حالت سوم و چهارم مخلوط است، در واقع یک سطح تحلیلی تازه و جالب است. اگر دوباره به اول صحبت‌مان برگردیم، می‌بینیم که شکل ارزش در واقع، ارزش مصرفی کالایی است که ارزش مبادله‌ای کالایی دیگر را بیان می‌کند. این وضعیت پنجم به ما پنهان‌کاری‌های مهمی را نشان می‌دهد: (۱) پول خود را به‌مثابه ارزش مصرفی پنهان می‌کند. دیگر طلا نیست. در واقع پول به‌مثابه پول است، فقط به‌مثابه انتزاع پیکریافته است. (۲) روند اجتماعی/تاریخی انتزاع پول را پنهان می‌کند. (۳) تبار پول را، بازگشتش به مرحله اکسپرسیون ارزش، را پنهان می‌کند.

برای من اهمیت دارد که بر این نکته تاکید کنم که اگر این وضعیت را در نظر بگیریم، یعنی جایی که روشن می‌شود چگونه پول هویت کالا را تعیین می‌کند، و این دقیقاً آن چیزی است که با واقعیت جامعه‌ی سرمایه‌داری منطبق است، آنگاه آشکار می‌شود که همه‌ی استدلال‌ات و نظریات نئوریکاردویی‌ها که معتقد هستند ما می‌توانیم پول را از رابطه‌ی مبادله، عرضه و تقاضا نتیجه بگیریم، در واقع والایش‌یافته‌ترین، زیباترین و پخته‌ترین شکل بیان اقتصاد بورژوایی، یعنی اقتصاد سیاسی، هستند. یعنی همان چیزی که مارکس می‌گوید: خیلی وقت‌ها، دانشمندترین اقتصاددانان نهایتاً به همان نتیجه‌ای می‌رسند که در عمل هر بقالی به آن می‌رسد. منظور من اهانت به بزرگانی مثل هاروی و امثال او نیست. اما نهایتاً این است که کار آن‌هایی که سعی می‌کنند رابطه‌ی پولی را، در واقع قیمت را و نهایتاً ارزش را — که بی‌اهمیت تلقی می‌شود و به‌عنوان مقوله‌ای زائد به حساب می‌آید — از مبادله و از رابطه‌ی مبادله و از سپهر گردش نتیجه بگیرند، در واقع فقط و فقط بیان واقعیت جامعه‌ی سرمایه‌داری است و چیزی جز این نیست. و این آن خاصیتی است که در واقع از ماهیت پول یا واقعیت پول به‌عنوان مشخص‌ترین و انتزاعی‌ترین، قابل استنتاج است و این استدلال را *گروندریسه* به بهترین وجهی در اختیار ما می‌گذارد و در آثار دیگر مارکس کم‌تر می‌بینیم. بدیهی

است که این سلسله استدلال‌ها، در مبحث فیتیشیسم کالایی بطور مفصل وجود دارد، اما به این صراحت، زیبایی و وضوح موجود نیست.

مایلم باز هم روشن‌تر کنم که منظورم از این رابطه‌ی معکوس چیست، چه مشکلاتی ایجاد می‌کند و چطور می‌شود آن را بهتر فهمید.

ما می‌توانیم بگوییم اشیا یا اجسام، یک بُعد و اندازه دارند. ما می‌توانیم از این اندازه‌ها انتزاع کنیم و واحد یا معیاری، مثلاً متر، برای اندازه‌گیری بسازیم. ما در واقع، از خاصیت بُعدداشتن جسم — یا به‌طور مشابه وزن داشتن جسم — یک معیار را استنتاج می‌کنیم به نام متر یا کیلوگرم یا چارک یا چیزهایی از این دست. حتی ممکن است به این چیزی که استنتاج کرده‌ایم، یک جسم بدهیم، مثل سنگ کیلویی که قبلاً بطور واقعی وجود داشت، ولی اکنون دیجیتال شده [یعنی باصطلاح حتی همین هم نمادین شده، که به‌خودی‌خود نکته‌ی جالبی است]. ما می‌توانیم برای این انتزاع — از خاصیت عمومی اشیای خاص — یک شیء، یا پیکری، در نظر بگیریم. اما هرگز ادعا نمی‌کنیم که اشیاء به این دلیل اندازه دارند، چون این اندازه را از متر گرفته‌اند، یا اشیاء به این دلیل وزن دارند، چون وزن‌شان را از آن معیار پاره‌سنگ گرفته‌اند. اما همین امر در پول، در شکلی وارونه اتفاق می‌افتد. چیزی که به‌مثابه انتزاع عام وجود دارد و پیکر پیدا کرده، شروع می‌کند به تعیین کردن هویت آن چیزهایی که از آن‌ها انتزاع شده است.

در پایان، همان‌طور که وعده کردم، می‌رسیم به اشاره‌ی فهرست‌وار به موضوعات نظری جالبی که در این مبحث پول وجود دارند و ما به آن‌ها پرداخته‌ایم. شاید کسانی که به حوزه‌های مختلف کار نظری علاقه دارند، بخواهند این مباحث را به‌عنوان پروژه و محور بحث، نه فقط در گروندریسه، بلکه در آثار مارکس، دنبال کنند و از آن نتایج دیگری بگیرند، یا بحث‌های مفصل‌تر و پخته‌تری از آن ارائه کنند. این‌ها مسائل بی‌اندازه مهمی هستند که امیدوارم بعدها کسانی به‌عنوان موضوعات مستقل به آن‌ها پردازند:

یک - نقد پرودون و نقد دیدگاه کسانی که گمان می‌کنند می‌توان معضل پول را، با جایگزین کردن گواهی ساعات کار، بجای ورقه‌ی پول، حل کرد؛ یعنی به‌جای این که بگوییم یک شیئی، انتزاع پیکریافته‌ی مقدار معینی کار مجرد است و به‌مثابه سنجه‌ی ارزش‌ها و وسیله گردش عمل می‌کند، اگر روی کاغذ بنویسیم مثلاً ۸ ساعت کار اجتماعاً لازم، معضل پول حل می‌شود. بدیهی است که حل نمی‌شود و دلایل بسیار مهم و جالبی دارد که گروندریسه مفصل به آن پرداخته است. به نظر من در گروندریسه استدلال‌های متفاوت و جالب‌تری — مثلاً در کل بحث داریمون در گروندریسه — در مقایسه با فقر فلسفه وجود دارد. مثلاً در

صفحه ۹۵ می‌گوید: «مادام که ارزش مبادله‌ای، شکل اجتماعی محصولات باقی می‌ماند، غیرممکن است که بتوان خود پول را لغو کرد.» (نگاه کنید به صفحات ۹۵ و ۸۰ گروندریسه).

دو - بحث بر سر رابطه‌ی سپهرهای تولید و تحقق ارزش و مسائلی که می‌تواند در رابطه با بحران‌های سرمایه‌داری پیش بیاید که باز، مبحثی است بسیار جالب. ما قبلاً در کاپیتال رابطه‌ای به شکل رابطه‌ی $G-W$ و $W-G$ داشتیم ($G = \text{پول}$ و $W = \text{کالا}$). اما مارکس در گروندریسه به نحو جالبی می‌گوید بیابید وسط این‌ها کمی فاصله بندازیم و این رابطه را از هم جدا کنیم. یعنی این بی‌واسطه‌گی مفروض، که این اتفاق و این دگرذیسی، به راحتی و بدون دغدغه صورت می‌گیرد - که هیچ ربطی به واقعیت جامعه سرمایه‌داری ندارد - را کنار بگذاریم، و این را نصف کنیم. یعنی نگوییم $W-G-W$ بلکه، $W-G$ و بعد $G-W$. یعنی، اول ما این کالا را می‌فروشیم و پول را می‌گیریم. ولی وقتی بخواهیم پروسه‌ی بازتولید را شروع کنیم، باید این G را به W تبدیل کنیم. یعنی ابزار تولید و کالای نیروی کار بخریم. واضح است که این کار نمی‌تواند همیشه به راحتی صورت گیرد و عملی شود؛ بحران‌های سرمایه‌داری به همین معضل تحقق ارزش مربوطند. در رابطه‌ی وارونه نیز، یعنی در $G-W-G$ ، همین انقطاع وجود دارد؛ یعنی بین $G-W$ و بعد $W-G$ ؛ یعنی کالایی خریداری شده و قرار است به فروش برسد که باز هم می‌تواند فروش آن با مشکلات مواجه شود. این یک نکته. نکته‌ی بسیار مهم دیگر در این رابطه این است که بین W اولی و W آخری فرقی جدی وجود دارد. W اولی می‌تواند ابزار تولید و W دومی می‌تواند محصولی دیگر، مثلاً محصولی مصرفی باشد. درحالی‌که در فرمول دومی هر دو سر G است، یعنی هر دو سر پول‌اند، هیچ فرقی با هم ندارند و فقط مقدارشان با هم فرق دارد. این مسئله و نکته که، فقط تمایزی در مقدار است و در واقعیت فیزیکی یا کارکرد آن محصولاتی که وجود دارند، نیست، باز خودش سوال و نکته‌ی بسیار جالب و مهمی است که می‌شود به آن پرداخت. (نگاه کنید به صفحات ۱۰۴ و ۱۴۰).

سه - گفته‌ای است از مارکس که بسیار مورد علاقه‌ی من است و بارها آن را نقل کرده‌ام. برای کسانی که به مسائل روش‌شناختی علاقه دارند، این نکته در این جا بسیار تعیین‌کننده است. ما می‌توانیم از خودمان بپرسیم چرا مارکس باید دقیقاً در این جا، یعنی در این قسمت از بحث، چنین حرفی بزند؟ این گفته مربوط به **دیالکتیک** است. همان دیالکتیک مارکسی گسست و پیوست بین تولید ارزش و تحقق ارزش، که در ابتدای صحبت از آن اسم بردم. مارکس در این جا می‌گوید: وقتی ما به سادگی درباره‌ی این موضوعات صحبت می‌کنیم که محصول، کالا می‌شود؛ کالا، ارزش و ارزش مصرف می‌شود؛ ارزش، ارزش مبادله‌ای می‌شود؛ و ارزش مبادله‌ای، پول می‌شود، انگار صرفاً در مورد دیالکتیک مفاهیم صحبت می‌کنیم، درحالی‌که

بحث اصلاً بر سر دیالکتیک مفاهیم نیست. مارکس در صفحه‌ی ۱۰۰ می‌گوید: «بعداً، برای این که فعلاً این بحث با این پرسش فعلاً دچار وقفه نشود [کاش شده بود!] لازم خواهد شد تا این شیوه‌ی ایده‌آلیستی بازنمایی را تصحیح کنیم که سبب می‌شود این فرانمود را ارائه دهد که گویی موضوع صرفاً تعین‌های مفهومی و دیالکتیک این مفاهیم است.» [درحالی که چنین نیست. متأسفانه بعداً هم چیز مستقلی در این باره ننوشت!]

باز برای علاقمندان، می‌توان به دنبال پاسخ این پرسش رفت که چرا دقیقاً این‌جا و در متن این بحث، این صحبت را مطرح می‌کند؟ چرا وسط بحث استنتاج معادل عام و پول، یک‌باره بر این مسأله تأکید می‌کند؟ شاید برای این که آدم‌ها دچار این خطای دیالکتیک مفهوم‌ها نشوند؟

چهار - نکته‌ی دیگری که می‌توان به آن پرداخت، **نقش‌های پول** است. مارکس در گروندریسه در این باره صحبت می‌کند که چرا پول سنجه‌ی ارزش‌ها است، چرا پول وسیله‌ی گردش است، و پول به‌مثابه پول یعنی چه؟ نکته‌ای که به نظر من در مورد این بحث در گروندریسه جالب است — البته بحث نقش‌های پول مفصلاً هم در کتاب *پیرامون نقد اقتصاد سیاسی* طرح شده و هم با اتکاء به *کاپیتال*، امکان بحث‌های پیشرفته‌تری موجود است — این است که چه رابطه‌ی استنتاجی در بین این نقش‌ها وجود دارد. یعنی ما نقش‌های پول را فقط فهرست نمی‌کنیم، بلکه سعی می‌کنیم بین خود این نقش‌ها یک رابطه‌ی استنتاجی ایجاد کنیم. یعنی این‌طور نیست که مثلاً از زاویه‌ی استدلال منطقی و استنتاج نظری، نقش پول به‌مثابه‌ی سنجه‌ی پول و نقش پول به‌مثابه وسیله‌ی گردش در یک سطح قرار داشته باشند. این‌ها می‌توانند در سطوح مختلفی قرار داشته باشند و یک رابطه‌ی استنتاجی با هم داشته باشند.

- نکته‌ی پنجم مبحث بسیار جالب نقش ذهنی پول است؛ می‌توان پرسید که چرا مارکس مکرراً راجع به نقش ذهنی پول صحبت می‌کند؟ یعنی از پول به‌عنوان یک معیار متصور [imagner] صحبت می‌کند. در انگلیسی می‌توان از کلمه‌ی supposed هم استفاده کرد. در آلمانی کلمه‌ی vorgestellt را برایش داریم. یعنی چیزی که انگار واقعیت ندارد. حتی گاهی اوقات راجع به وجه ذهنی آگاهانه صحبت می‌کند. همه‌ی بحث در این باره است که چطور موقعی که پول این پیکریافتگی را پیدا می‌کند، موقعی که چیزی reel می‌شود که به‌مثابه امر واقع در مقابل ما قرار می‌گیرد، بازتابش در ما، با مخاطب قراردادن ما، ما نسبت به آن یک آگاهی ذهنی پیدا می‌کنیم و این آگاهی ذهنی را مقدمه‌ی دریافت‌مان از روابط جامعه سرمایه‌داری قرار می‌دهیم، به طوری که ما قیمت را به‌عنوان چیزی که پیش‌فرض مبادله است در نظر می‌گیریم. درحالی که ما می‌دانیم قیمت از کجا می‌آید و چه‌طور شکل گرفته است. نمی‌خواهم این‌جا بیش‌تر از این وارد این بحث

بشوم، اما در بعضی از نظریه‌پردازی‌های جدید درباره‌ی پول، باز هم این وجودِ تصویری پول، نیازی به منشاء و تبارش — آن طوری که ما تابحال این تبار را تا نظریه‌ی ارزش تعقیب کردیم — ندارد. این موضوع جالبی است که در گروندریسه به‌طور مفصل طرح شده و در *کاپیتال* به این شکل وجود ندارد. حتی جایی در همین بخش، مارکس به استوارت — که در آن دوران دچار یک سری مشکلات پیرامون شکلِ ذهنی پول شده بود و آن را خیلی جدی گرفته بود تا از آن استنتاج‌های عجیب و غریب بکند (و نمی‌دانم اگر مارکس الان زنده بود درباره‌ی برخی از این افراد روزگار ما چه می‌گفت!) — انتقاد می‌کند و در صفحه‌ی ۶۳۴ می‌گوید: «این که پول در تعینش به‌مثابه سنجه‌ی ارزش صرفاً نقش و کارکردی متصور یا به‌تصوردرآمده دارد، طوری وانمود و معوج می‌شود که گویی فقط یک تصور یا خیال یا فقط یک اسم است. آن هم نامی برای نسبت عددی ارزش‌ها به یک‌دیگر، نامی صرفاً برای نسبت اعداد.»

مایلم در پایان، صورت مسئله‌ی موضوعی را مطرح کنم — تا در جلسه‌ی بعد به‌طور مفصل درباره‌اش صحبت کنیم — که اصلاً کم‌اهمیت نیست و برمی‌گردد به یک شیوه‌ی استدلالی دیگر در گروندریسه که در *کاپیتال* طور دیگری طرح شده و معضلاتی ایجاد کرده است. در انتقاد به شیوه‌ی استنتاج ارزش و پول در *کاپیتال*، یک مکتب وجود دارد که معتقد است، خودِ مارکس هم از مبادله آغاز کرده است؛ این‌ها کسانی هستند که می‌گویند فصل دوم *کاپیتال* اضافه است و باید آن را کنار گذاشت. به‌هرحال به حرف‌های این افراد می‌توان با استدلال‌های بسیاری پاسخ داد (و من هم در مقالات مختلف پاسخی از زوایای مختلف به این‌ها نوشته‌ام) اما نکته‌ی جالب این است که در گروندریسه یک شیوه‌ی کاملاً متفاوت با *کاپیتال*، برای استدلالِ همین موضوع وجود دارد.

به این موضوع آخر و به سوال‌ها، در جلسه‌ی بعد، مفصل‌تر خواهیم پرداخت.